



فصلنامه فرهنگ، هنر، ادب و اجتماع سرزمین پهلویان

(کerman، لک، کلم، هجوه، فیله و ایامه)

پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰ خورشیدی

-
- سید قاسم ارزنگ # ناگو چه لیلیان # اسماعیل زرعی # محصور علی صیدی # ظاهر سارابی #
 - آرش قوی پنجه # آرش افضلی # مستغفا بهیگی # نادر تارمی # ایرج عبادی # ملای خرسینی #
 - علی حیدری # پاکزاد اجرایی # پژمان آقایی # محمدرضا کلهر # محمدباقر پیری #
 - فاطمه حیدری # تهیب تاحری # هدیسان محمود گانهی # سام گانهی #
-

صاحب امتیاز: انستیتیو فرهنگی یارسان
مدیر مسئول: طیب طاهری
سرمدبیر: سید قاسم ارژنگ
مدیر داخلی و اداری: الهام جهانگرد
مدیر فضای مجازی و کامپیوتر: سام کاکه‌یی
مترجم: امیرمهدی حجازی
تایپ و حروفچینی: پریسا شاملی
ویراستاری: سام کاکه‌یی
ارتباط و اشتراک: وحید طاهری
طرح جلد: سام کاکه‌یی
محل چاپ: سوئد
گستره توزیع: اروپا، ایران
دوره انتشار: فصلنامه
قالب انتشار: چاپی و الکترونیکی
آدرس: سوئد، استکهلم، هسلی ۳۰
تلفن: ۰۴۶۷۶۵۵۰۸۹۰۹
تارنما: www.chrika.yaresan.com
پست الکترونیکی: chrika@yaresan.com



چریک

فصلنامه

فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی

پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

خورشیدی

The owner of journal:

Yaresan Cultural Institute

Managing Director: Tayeb Taheri

Editorial: Sayed Ghasem Arjang

Internal Manager and Public Relations: Elham Jahangard

Cyberspace and Computer Manager: Sam kakaee

Translator: Amir Mahdi Hejazi

Typewriting and spelling: Parisa Shameli

Editors: Sam Kakaee

Subscriber affairs and Distribution: Vahid Taheri

Cover Designer: Sam Kakaee

Distribution Range: Iran, Europe

Period of Publication: Quarterly

Type of Publication: Printed and electronic

Address: 30 lgh 1201 165 56, Ormängsgatan, Hässelby,
Stockholm, Sweden.

Tell: 0046765508909

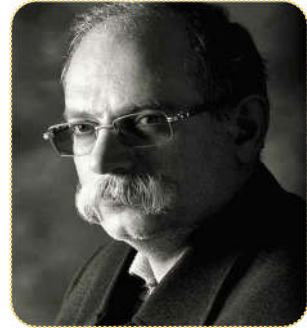
Website: www.chrika.yaresan.com

Email: Chrika@yaresan.com

Chrika (Scream) is a cultural, literary, artistic, and social publication for the land of the Pahlavian. Land of Lak, Kalhor, Faili and Elami, Goran and Hawrami.



سید قاسم ارژنگ در یک نگاه



مسئول صفحه ادبی هفته‌نامه سیروان در سال ۸۲، ۸۱، برنده اول جشنواره شعر و ادب کوردی کرماشان، لیژنه شعر پیوه‌ر، جیاوازه مریوان سال ۱۳۸۲ ۱۳۸۱، دبیر کنگره شامی کرماشانی سال ۱۳۸۵ و هم‌اکنون نیز سردبیر فصلنامه ادبی، هنری، اجتماعی چریکه می‌باشد.

Qasem Arjang, under the pen name "Tatay Shamal", is a Lakk poet and writer from Kermanshah. He was born in 1963 in the city of Sahneh, and is one of the most talented and tasteful poets of this city. His poems are in Lakki and Persian languages, and many of them are ready for publication. His published works are: Xešt-e Sāq, 'Oryāntar az Zabān-e Šenzārḥā, Panjere-y Šār, Gul-e Anār. He was awarded the first prize in the literary contest of Poems and Literature of Kermanshahi Kurdish. Also, he was a jury panel's member in several literary contests, such as the Kurdish Literary Contest of Iran in 2000 at Shahid Beheshti University of Tehran, and the Literary Contest Pēwar in Marivan in 2002-3. Moreover, he served as the editor of the literary section of Sirvan Weekly in 2002-3, the director of 'Shami Kermashani' Congress in 2006, and currently is the editor in chief of the Literary, Artistic, and Social journal of Cherika.

متخلص به "تاته‌ی شه‌مال"، شاعر و نویسنده‌ی لک تبار کرمانشاهان. ایشان متولد ۱۳۴۲ در شهر صحنه و یکی از شاعران توانا و صاحب ذوق در این عرصه است. اشعار ایشان به لکی و فارسی می‌باشد و مجموعه‌های زیادی را آماده چاپ دارند. آثاری که تاکنون به زیور چاپ آراسته کرده اند شامل: خشت ساق، عریان تر از زبان شنزارها، پنجره شار، گول‌ئه‌نار است. فعالیت‌های دیگر جناب ارژنگ داوری در جشنواره‌های ادبی است، همچون: داور (لیژنه) جشنواره شعر کوردی ایران در سال ۱۳۷۹ دانشگاه شهید بهشتی تهران،

آنچه در پیش شماره از چریکه خواهید خواند:



پیش سخن / انستیتو فرهنگی یارسان

۱.....



۲..... سرمقاله قاسم ارژنگ.....



۵..... آرش قوی پنجه.....



۶..... ظاهر سارابی.....



۷..... علی حیدری.....



۸..... پاکزاد اجرایی.....



۱۰..... نارش ته‌فزه‌لی.....



۱۱..... پژمان آقابی.....



۱۲..... مادی هرسینی.....



چهن کورته‌شیر له رودوس فهیلی /

۱۴..... مسته‌فا بهیگی.....



۱۶..... «محمدرضا کلهر».....

۱۰ هایکو از محمدرضا کلهر.....



آثار باستانی / ئاکۆ جه‌لیلیان..... ۱۸.....



می‌رویم هیزم بچینیم / اسماعیل زرعی..... ۲۰.....



کولی‌ها برمی‌گردند / فاطمه حیدری..... ۳۱.....



برگی روشن از تاریخ کورد: بازخوانی نقش

یارمحمدخان کرماشانی در مشروطه / محمدباقر پیری.. ۳۷.....



معصومعلی صیدی..... ۴۱.....

جنون / معصومعلی صیدی..... ۴۱.....



په‌پوله و قلازه‌ش / ته‌یب تاهری..... ۴۶.....



به‌دواداچوون / هه‌یاس مه‌حموود کاکه‌یی ۴۹.....



چۆنبیه‌تی وه‌رگێزان له زمانی کوردیدا / ئیره‌ج

عیبادی..... ۵۷.....

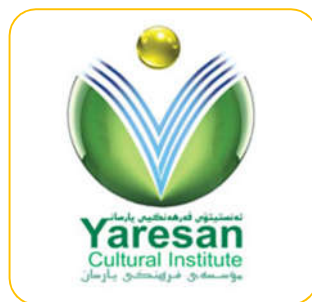


رؤیا روی رؤیا / سام کاکه‌یی..... ۶۳.....



کاریکاتور / نادر تارمی..... ۶۶.....

داستان کوتاه، از شعر و مصاحبه و نقد تا پژوهش و معرفی شاخصین...
سرزمین پهلویان (لک، کلهر، فیلی و ایلامی، گوران و هورامی) دارای تاریخ، فرهنگ و ادبیاتی پر بار و غنی است که متأسفانه کمترین فعالیت - به نسبت این غنا - در آن شکل گرفته است. امیدواریم بتوانیم خدمتی نه درخور بلکه در حد توان به جهت شناسانیدن و ساختن آن کرده باشیم.



پیش سخن

انستیتو فرهنگی یارسان

انستیتو فرهنگی یارسان در راستای فعالیت‌های فرهنگی، هنری و علمی خود بایسته دانست تا شرایطی برای ادیبان، هنرمندان و فعالین فرهنگی سرزمین پهلویان فراهم سازد تا ایشان بتوانند ژانرهای خود را در این ظرف ارائه بدهند. وجود کارهای هنری و ادبی از شاعران این منطقه در شماره نخست از فصلنامه شنووی ارائه داده شد؛ اما به دلیل اینکه شنووی یک فصلنامه تخصصی و موضوعی بود، در نتیجه ارائه‌ی کارهای ادبی در این فصلنامه میسر نشد، پس مترصد آن شدیم تا شرایط فراهم گردد تا فصلنامه‌ای مختص به کارهای ادبی و هنری راه‌اندازی کنیم. این فصلنامه ژانرهایی را که با ادبیات گفتاری لکی، کلهری، فیلی و ایلامی، هورامی و گورانی ارائه شده باشد را می‌پذیرد و آن را به چاپ می‌رساند. ژانرها در هر زمینه، سبک و استایلی می‌تواند باشد. از فولکلور تا



به آینه نفروخته‌اند و راه مبارزه برای آزادی
پیشه کرده‌اند.

موج این آزار و خشونت دامن ادبیات و هنر
را گرفته و ادبیات ما را به رنگ و طعم
اضطراب آغشته کرده و صدای کوچ و تبانی
هم لحظه، جان هر شنونده و خواننده‌ای را
به لرزه در آورده، ادبیات اضطراب، زاده
وجود قدرت‌های استعمارگر در منطقه است
که از سویی دیگر در دل این هجوم مرگبار و
مسموم وحشتناک این همه آوار که بر سر
ساکنان بلا دیده می‌ریزد، ادبیات پایداری نیز
چراغ خود را روش نگه داشته و به مقاومت
و دگرگونی اوضاع بد و ستم خیز نظر دارد.
در این اوضاع هولناک که زندگی مخفی،
کوچ‌های اجباری، یأس و ناامیدی، چپاول
اموال عمومی، حضور سیاه پوشان کهنه
پرست مزید بر هرچیز که خود نمی‌دانند که
چه باید کرد آنان منتظران فرامین اربابان و
توافق دزدان داخلی هستند که کدامین
قدرت چقدر سهم از غارت اورانیوم دارد و
کدامین چه میزان.
فرهنگ ریا و ربا، فرهنگ پاک و آزاد مردمی
در جدل است، تا بتواند ته مانده اندیشه
آزاد دادخواه را خاموش و به تاریخ بسپارد.
بی‌گمان تاریخ امری دینامیک است و انسان
به پویایی و حرکت ایمان و باور دارد.



سرمقاله

قاسم ارژنگ

چریکه، هنگامی متولد می‌شود که کشور
همسایه (افغانستان) دچار آشوب و مملو از
امواج شوم خیانت و جنایت شده است.
به مصداق این شعر: «سرها بریده بینیم بی
جرم و بی جنایت.»
در این شرایط که امواج شوم فساد و دستگاه
کشتار در گرماگرم کار خویش است؛ مردم
نگران حال خود و آینده هستند؛ به نام دین
زنان را به حاشیه رانده‌اند و از حقوق برابر و
حق انسانی محروم شده‌اند، و در بلا تکلیفی
بسر می‌برند.

کم نبوده‌اند آموزگاران که در دور اول
حکومت طالبان زمانی بیکار شده‌اند، به
ناچار اشک خود را فروخته و کاسه‌گدایی به
دست گرفته‌اند. در منطقه‌ی خاورمیانه فاجعه
از بن فاجعه می‌روید و کم نیستند که آه را



آمریکا و همدستانش خودشان القاعده را پرورش دادند؛ اسامه بن لادن را چهره‌ای مخوف کردند و نمایش‌های گوناگون به اشکال مختلف به راه انداختند و به بهانه دستگیری او در افغانستان حضور پیدا کردند و سال‌ها منابع ملی این کشور را غارت کرده و اکنون به راحتی صحنه خیمه شب‌بازی دیگر را به مردم شکست خورده نشان داده است.

برای مردم بلا دیده نسخه‌ها می‌پیچند و دسته‌بندی‌های عدیده می‌سازند و سر آخر هر لقمه چربی که از آن خودشان است. حکایت دو گربه، بر چینه‌ئی، بر سر لقمه‌ی چرب به نزاع مشغول بودند، سگی صحنه را خوب می‌دید؛ دمی که گذشت چون خود را برتر می‌دید لقمه را از آن خود دانست. گربه‌ها که خسته از جنگ بودند به توافق رسیده بودند که لقمه را تقسیم برابر کنند، ناگاه گربه‌ها دیدند از لقمه چرب نشانی نیست، آن سوتر دیدند سگی با لب و لوچه‌ی چرپ در این غوغا فکر کمتر کسی معطوف به سازمان حقوق بشر جهانی است.

اکنون که می‌بینیم ستون زرهی مرگ و فاشیزم نوین سال‌هاست جانشین او شده

حقوق بشر هرچند هرازگاهی خود را نشان می‌دهد اما در واقع بازوی معنوی نتوفاشیزم گردیده است.

آنجا نیز که رهبران جهان سومی دیکتاتورها، گاه از پذیرش اعمال شرایط اربابان نشان باز می‌زنند، حقوق بشر- از جسد و مرده‌ی قربانیان به مثابه حق السکوت، سود می‌جوید، نه از آن راه که حقوق ملت‌ها از سوی دول ستمگر رعایت شود بلکه بدان سبب این چوپانان، در باج دهی خود تعلل کرده‌اند.

حقوق بشر تنها یک خبرگزار ساده برای اعلام خبر فاجعه بیش نیست، در واقع زحمت صدای آمریکا و بی بی سی را کم می‌کند. در این اوضاع طالبان برای شکار بازماندگان جریان روشن فکری در افغانستان نقش خود را ایفا می‌کند تا بی سر و صدا جهل و خرافه پروری را رواج بدهد، آن‌ها از خلاقیت و هنر می‌ترسند، چرا که هنر و اندیشه خلاق رقیب و دشمن خود می‌پندارند. نوکران در واقع مجریان امر هستند، وظیفه مأمور اجرای امر است زیرا، آمر در اینجا دول استعمارگر و مأمور و بازوی دستگاه کشتار طالبان است، هر جنبشی در منطقه بانگ دادخواهی ملت را بلند کند و امکان تغییراتی در منطقه شود مأمور سرکوب آزادی است. بازوی سرکوبگر و



در آینده ژاندارمری منطقه شود ممکن است
مدعی حق آبه بیشتر گردد و همسایه گان
خود را بیازارد.
آینده معلوم نیست و
آیندگان آینده را رقم خواهند زد.

بدرود





آرش قوی پنجه

۱

چیزی نگو
تنها نگاه کن
به عمق چشم‌هایم
به آفریقای که سیاه پوشیده
به مردی که پیشانی معشوقه‌اش را می‌بوسد
و به جنگ می‌رود
به زندانی که چوب خط‌های آزادی‌اش
هنوز نفس می‌کشند
به معشوقه‌های قبل از تو
که بوسیده‌ام
و بر جنازه‌ام زار، زار گریسته‌اند

زیباترین شعرت را

خالکوبی کن

بر سینه‌ام

که بوی باروت می‌دهد

شعری که

گلوله سوراخش نکند

پیشانی‌ت را می‌بوسم

و این بار را
قول می‌دهم
که زنده برگردم
با دست‌های پر
پر از آزادی
برای عمق چشم‌هایت

و مردهای قبل از من
که بر آنها
زار زار
گریسته‌ای

۲

آزادی
اندوه بلندبست
سر برآورده از شهری بزرگ
که فقط دور زده می‌شود
تندیسی سفید و سیاه بخت
که شب را با بیم دزدیده شدن
صبح می‌کند

سرزمینی بی‌مرز

بی نقشه

با گورستانی

از ارواح رنج دیده

آزادی

برای دندان‌های شاعرشان

امشب مرا

قطعه قطعه

خواهند سرود

و قطره قطره

عاشقانه‌هایم

از دهانشان خواهد چکید

عاشقانه‌هایی

برای تو!

من آرشم

و این شعر

تیر آخرم

فردا که بیاید

مرزی بین ما نیست

و بی شک

مرا دوست خواهی داشت!



ظاهر سارایی

واریه واران عشق و مووسمِ دل‌داریه

خه‌یش ئه‌پای وارانِه گِ ده گیانِ ئیمه واریه

هه‌ر که‌سنِ غه‌وواسِ عشقه، قوته که‌ئی ده مه‌وجِ خوون

یا که‌فئی ده دامِ ده‌ئی، یا گه‌ر به‌شئِ مرواریه

پیراهنی‌ست گشاد برای تنم

لقمه‌ای بزرگ

که از گلویم پایین نمی رود

رهایم نکن

که اندوه بزرگیست برای من

اگر در سرت قدم نزنم

پشت سلول‌های خاکستریت

مرا به بند بکش

و بگذار

تنها نوری که به من می‌تابد

از دریچه چشمان تو باشد

وقتی به خورشید

سلامی دوباره می‌کنی

۳

گرگ‌ها

غمگین‌ترین شاعران زمینند

که هر غروب

شعرهایشان را

زوزه می‌کشند

در این سرمای نبودنت

به ضیافت

شعر خوانی گرگ‌ها می‌روم

پُرَم

از سوژه‌های ناب



علی حیدری

هاته گووشم ئی که لآمه ده سهرِ دارِ حلاج:
عاشقی پایه ئی بلینه، عاشقی سهرداریه

زاهد نۆشی دووزه خه عشق و بهشتت سووزنی
کهس نیه بۆشی وه تو چه؛ مهر بهشت ئجباریه!

ههر که ها فیڕ خوهشی دی فیڕ دل داری نیه که ئی
ئايمِ عاقل ئه پرا خه ئی، خوه ئی ده ئی خه مباریه

خۆم ده خه مخانه درات و گۆل درئی په رده ئی حه ئا
گۆل وه گوفته ئی خاجه حافر، شاهدِ بازاریه

گۆل وته بۆل بۆل بخوهن گوورانی ئی ده فورنِ دل
بو لبۆل ئاگر دا ده گۆل وهو ئاگرِ دل داریه

نه چراختی وهم دیاره، نه په لامنی ماگه پام
هامه بانِ مهوجِ مهرگه و، ده ئی شهتِ شهوگاریه

دووس ئه گهر دووگه په لامم، ئیمه واده ئی دووسیه
یار ئه گهر دووگه چراخم، ئیمه وهخت یاریه

هامه ژیر چه تر دووس و بوو هه ناسه ئی دووسی ئی
چۆچه ویرِ سهرکلاوان، ده که لامم جاریه

۱
شبها

بلال فروشی خسته ام

بدون مشتری

که سرمایه اش را می سوزاند

صبح که بیدار می شوم

بلالهای سوخته را

به کوچه پس کوچه ها می ریزم

شاید باد

بوی آنها را به مشامت برساند

دلتنگی

شکل های زیادی دارد

گاهی زغال می شود

سرخ

سوزان

که ذره ذره وجودت را می سوزاند

۲

ستاره ها



اهریمن‌های تاریکی‌اند
وقتی که خواب
آبستن هجمه‌های بیداریست
و هجوم باران
بر آستان نا ملموس ایوان
تمام مرا به وجد می‌آورد
عمیق‌تر از
آنچه تو نیستی
و من
نامبارک‌ترین سکوت این شبم
بی‌حدتر از
پریشانی ستاره‌ها
که هر کدام
پاسوز آسمان چندمی
پرسه می‌زنند
در خیال فلان زن
از فلان خیابان یخ زده

که قامت بسته‌اند و کل می‌کشند
و تو آرام
کوچ می‌کنی از خیال من
شب غریزه مادری من است
که بیدار بمانم
شب
شکایت سیگار و باران بی‌قراری است
بی آنکه بدانی
فردای بهتری هم هست



پاکزاد اجرایی

خرداد ۱۴۰۰د

۱

هوا هوای پاییز است و
زیتون‌ها رسیده‌اند
بلند شو ابو خلیل
بلند شو
برادر فلسطینی‌ام
حیاط را آب و جارو کن
و همسایه ی دیوار به دیوار یهودیت را
صدا بزن

گوش کن
گوشت را به باد بسپار
و خودت را در آغوش مرد لابلالی رها کن
یادت هست که می‌گفتی!!؟
گوش کن
این صدا، اذان چلچله‌هاست



به همسرت بگو
روز
دو فنجان
تفام کرد به صورت شب
چای تازه دم باروتی بیاورد
بنشینید و
شب آرام
از بچه‌ها حرف بزنید
با آستینش پاکم کرد
از زیتون‌ها
مشتم را محکم‌تر فشرده بودم
موسیقی
نکند بیگانه‌ای
و غزل‌های نزار قبانی
بویی ببرد
سیگار بهمنی آتش بزن
جنگل، دریا، کوه، بیابان
و همه چیز را فراموش کن
تنها چند رنگ بی‌معنا بود
فراموش کن
گرسنگی
از سنگ‌هایی که تو پرتاب کرده‌ای
غریبه‌ای که بارها
خانه‌های بسیاری ساخته‌اند.
بی‌اعتنا
۲
از آن رد شدم
با قدی بلند و محکم
رد شدم از درختان دربند
دستش را از جیب درآورد و
درختان ولی عصر
کلماتی در مشت من ریخت
کلبه‌ها
به راه افتادم
آتش، دود
در خیالی که خیابان‌هایش
که با بوی نان و کنده‌ی بلوط
بارانی نداشت
می‌رقصید
سر ریز شدم
از کوچه‌ها
از لابه لای انگشتان آهنی‌ام
بارانی نداشت





ئارش ئەفزەلى

۱
نیشتمان نیشتمان
تالان ها کوولم
رووبار رووبار
ئەسر ها چه مەلم
بنار بنار شه که تی
ها قوولای پیه م
ئهور ئهور
دلته نگى
ها نام سینه م
هیل هیل تلیش
ها تینیم
چریکه چریکه
قسه ها زووانم
کووچ کووچ
په له قەر ها چینم
گۆلکوو گۆلکوو
رۆتکیاین
ها چاره نۆسم
دام خه تا کرد
نامم نیا نیشتمان

مى چكيد
خون بود يا عرق
مى دانم
چنان مست بودم
اگر از مشتم
تو فریادی شنیدی
من هم شنیده ام
اگر شیونی، ناله ای
من هم شنیده ام
خسته و درمانده
چهل سالگی
تازه به خانه ی قدیمی پدری ام رسیده ام
روبه روی مادرم
بچه هام
همسرم
با یکی چشم حسرت و یکی انتظار
مشتم را باز مى کنم
مرده ی آزادی
اولین کلمه ایست که
روی زمین
مى افتد.



چریکه

۲

به له قهره ل كووچه مه كه نتا ليزگه ل تاوات
مه له مه كه ن مايه ل تا
قوولاي ده رپال بن بن
گزه فا

سه ره مه كيشيه
قالاته ل دور و

مه ميژي بوو
نرچ ميژه كه ل خاك
قه شل باله مه گرن

تا نيشتمان شعره ل بهرز
قري كوو بچم

نه ليزگه ي قه قوولاي ده رپا و
نه ميژه كيكه

نيشتمان بهرز

نه بوو گولكوويك قه دامان
نه خيال نيشتمانيه
قهره لا هاماري قالات

۳

ره ننگ ناگره پره ژ

پايزه رووژ

مه كولنيا

زه خمه ل هه شار

قووپكه ل به هار

قووپكه نه نووه ل هزارساله

به هاره ل ته ودار

قه ساله ل خاپووره و تايل باسكى

قه چووړم داركووه ل نيرووك

قه زاوه رزي

كرم و كزيله ل وژ كوړووژ

قووپكه ل بن عه سه ل

بن له وزه خه نه

مه پوتركيته

هه ويته خاكه ل بن سه مه ر



پژمان آقايي

۱

هاليم گيانم گونووله زوق زمسانه

كرميتي درم و ساتن ك قه وژم شاردمه سيا

ئه لكه به يانه

چه ممه منه ي توپ ناسوو

هزار گول خنج كريا قه هار تليانيه و

قه هه ترؤسكه خوهر ي دار بايمني قه چ

داسه سه رم

دوما نيمه رووه ناسمان پر مشتن ئه ور نه پري

وژمه نام شه وه مه وژما

دره تا مني ها خه قه را

ماومه ريقياري

قه توپ وژما

ئه را خوهر و مانگ و ناساره

بايمني مه غه خاك



مادی هەرسینی

١

شەمال

بى بن تر ئەژ قشەل بى دەرەتان
زويخ دارتر ئەژ گۆل حەسەت
تینی تر ئەژ کینەن، ئاوی ک چەمە پری پریواریکە
تو خاوان باخ ئەنارەل کال
تو
فیرت
هەناسەت
قەلەمت
ژینت
نەپووریاتر ئەژ عشق قە دامان جوقرافیا
قویل تر ئەژ خوین
چەرمی تر ئەژ بەرف
سەوزتر ئەژ خەیاڵ
زەردتر ئەژ خوەر
قورس تر ئەژ پرووگای ملهۆرەل

تو بووش!

کام پری تەودارتر ئەژ دەسەلمانە؟
ک پیتل بینە ئەرای خوەشترین خوەزگال و
ئۆخەى دۆنیا!

دی ئەرا یە قە دۆما ئەزانم :
هەر یە ماوه دەرەتانم ..

٢

چارە نۆس

هەرە مەیوای

هەر وژتە مەۆنی یا

رووژی قە شیقە

ریشیار شەکەتیی چوولی یەل

رووژی پشەتەتیک و پشەتا و تەفەنگی یک و

سیگار بەرگن

چۆ چگوارا

ماوی یە خۆنی وژت

دوواری وژتە مەۆنی یا

قە شیقەى تر

چۆ سارتر سەر مۆبلی

قسەل قەۆ و ئەدەبیات و قازەل

شەکەتە ماوی

خاوە مەکەتیه رنت

چۆ فۆرەیدە خاوا

وژت تەعبیرە مەکەى

هەرە وژتە مەیوای

چۆ داوڵی هەر هاپە نووا وژت



چلکنیه لمان

مه کييم؟

هي دا دهسم بوسا

هايتر مینمه جا

قه فيرا بچم، بمرم

قه شوون وژت بکرن

دهردهم، ديرووکم، باوان و بانانم

"فیرم"

بکريئنه مه بان کۆت کۆت ئی قه لاته

بۆرمه توک شیرز

دريژ کوئی، پهراو، کوئی چه رمی

تا نارارات و بارزان ههوار بکه م

قه شهنگال تا کوبانی

قه دو دهسمال خوين تاژن چووپی بگرم

قه گهرد سه مفوونی ته قه تهق گوله

توووقين بۆمب، کهیني، کهیني، کهیني

ترینغه واراننه سهر چييال سه وړ

قه بهزم تکه تکه ئه سهره سهر گونای ته ودارت

هي دا

ئيسکه که سنوور چنگ داسه گيست

چوار کۆت ئی گيامه قۆرستر بکريئنه شوون وژتا

ئى رنگين ترين ئافرهت شورشچى دۆنيا

هاليم زويه قه مه مک بگريئته م...

۳

ئيره

قه نامراس روژهلالات

ته نيا هويچه ک نامراس ئه ژ بين ها باوى!

ژين پلکياسه خه فته ت

ههر شه و قره ژ ئازاشکی مانگ

ههر رووژ دوامای پشمه ی خوه ر

شيعره ل مه پره سنه مه نزل

که ينييه ل قوره مه ننه گيان خه يال

هه ناسه رهنگ هيژ گرته مه گري

تاته شه مال تو بووش!

هانه کووره ئه وره ل قره لا؟!

قه پشت کام شاخ کووان کرديه؟

سينه ی کام راخ شارديه سا؟

قه کام ئاسوو رهنگ بين و ژين پشکانيته؟

کام ئه ور يه کم ترينگه ی هيژ گرته ماژييه دل

دهريا؟؟

يه کم ئه نار کييه مه پره سي؟

بي چرچ!

بي دله پراوکی!

۲

دا

هي دا

دهسه لم بوسا

قه رهسن پويترکياي ديرووک

مه پيا نا ديارکيم

قه نام توو توو خو ه شيه ل دۆنيا

به شم بييه سووز

سنوور

سه وړ

له شهل بي گيان ژير خو ه ره تاو

قه بان هوک چه رمی ئاسمان که ماسيه سه بان

به هشت به شا مه کرد
قه له و جامی که ژهنویتی دل "زهمین".



چهن کورته شیعر له رودوس فهیلی
مسته فا به یگی

١
ههر سی کوته ئی خوهم
سی کوت دریژائی م
پره له فیکه ی پیفنهک و دلخوه شی ته قلّه ئی
تووپیگ و تووپاتیگ و ته قه و تووقه ئی
چلووفلاننه ئی زارووکیه پله م و رمه ئی پای
وایینه پله م، له قه سی

سی کوت تر دریژائی م
پره له فیکه ی خومپاره و زیه لیه ری رمه ئی
تووپ و ته قه ئی گوله و تووقه ئی مین و وایین
له مال و مین

سی کوت تر دریژائی م
پره له هیچ،
ئیسه

خه فهت میژ ناسه کوپچه کوپچه، مالّه مال،
دهرقه چه دهرقه چه
گیانه گیان!
عشق تاوانیکه!
ک ههر سات فه ژیر چه مهل ته ل و گپری خودا ئاوسه
مهو!!

نه دلّ مووشی ئوخه ی
نه گووشی مه شنه وی هه ناسه ی ژین
ئیره ئه ر شانس باری
تازه شاعرا مه وی!
ته نیا بوورژوازی بووره زه مین خه یال!
توئی و قشله شوړشچی...

ئیره
فه نامراس روژهلّات
ئایمه ل گیریا نه سه تینی یه ک!
ده سل! پیت و په تی! دوپسیانه سه سوّقان و
ئاسن و نه هات
نه من منم

نه تو تو
نه ئیمه ئیمه ی فیریا
ئیره خه لک و خودا
خودا و گیرقان
نان و گیان

له ش و له وار شاره زای باوش یه کن
ئیره
فه نامراس روژهلّات
گه ل گه ل ئایم، خه لاته مینه خاک
قه ئه روژی که خودا



خوهم تامه زرووترین تر

فهرهه نگوک وه کوردی فهیلی

- سی کوت یهک له سئیم؛ یک سوم
- دریزائی: دریزایی، درازی، بلند
- فیکه: سوت، سوت داوری
- پیفنهک: وسیله ی سوت زدن داوری، شوت داوری

- ته قله: بالا و پایین کوبیده شدن توپ بازی

- زیه لگی، زیه لیه ری: ترس

- تووپان: فوتبال

- ته قه و تووقه: شیطنت، بازیگوشی های کودکانه

- چل و فلانه: بازیگوشی

- زارووکیه ئله م، زارووویه ئله م: کودکی هایم

- وایین: فرار کردن

- له قه سی: دروغکی

- ته قه ئی گوله: صوت ترق گوله ها

- ته قه ئی مین: صدای انفجار گوله ی مین جنگی

- مال و مین: خانه و کاشانه

- م: من

- چه م: چاو

- چه م خیز:

- ده م خیز:

- مه م خیز:

- هاده ئی، هاتن، چمان، منن، مەری: ههروهک،

رهنگه

- دیارم ده ئی، دیارم ده نامن: تیتیا دیارم.

۲

نه ئه وین هات

و

نه ئه وینداری

فالَم که گرت

ئه نفال هات

۳

_ *ئه نفالیه بیگ قهر بیس و دو هزار

شه هید جوانه مه رگ کورد فهیلی _

بیس و دو هزار قسه ی نه وتریگ

بیس و دو هزار کار نه کریگ

بیس و دو هزار ماچ نه کریگ

بیس و دو هزار

بیس و دو هزار

بیس و دو هزار چوو زانم ئه نفالن نه کریگ _

تر

هاده ئی

۴

چه م تو سه وز لانیگه

دیارم ده ئی

۵

چه م خیز

و

ده م خیز

و

مه م خیز

و

مخاطبان به آثار او بوده است. آثار کلهر به زبان انگلیسی و لهستانی، و آلمانی و ضوعنیز گردی و عربی ترجمه شده است. این هم چند نمونه از هایکوهای ایشان:

۱۰ هایکو از محمدرضا کلهر - با سپاس

10 Haiku by Mohammad Reza Kalhor -

Thanks

۱
حرف ناتمام باران را
ناودان تمام کرد
در سکوت سپیده

Unfinished Rain
The gutter is finished
In the silence of dawn

۲
فقط یک رویا
ماهی سیاه کوچولو
از برکه تا دریا

Just a dream
Small black fish
From the pond to the sea

۳
به: بوسون
چیزی به پایانش نمانده
شمع
و نسیم شبانگاهی

To: Boson
There is nothing left to do
Candle
And evening breeze



«محمدرضا کلهر»

Mohammad Reza Kalhor

نویسنده پیشکسوت مدام می‌نویسد و تاکنون چندین عنوان کتاب در ایران و شش عنوان در لندن (موجود در فروشگاه عظیم آمازون) منتشر کرده است و چندین عنوان دیگر نیز آماده انتشار دارد. کلهر با انتشار دو جلد از تریلوژی (سه‌گانه) هایش با عناوین «یک‌وقت می‌بینید» و «بعد از دشت اول صبح» شکل بدیعی در روایت داستان خلق کرده است. در حوزه شعر نیز مجموعه‌های «و باد، ذهن منتشر- شاعر» «صد لحظه‌ی روشن از سرزمین تاریک من» «ماه، مدّ مدام اندوه». «یک بادکنک آبی» «آشوب متناطح» و «آن حلزون، آن حلزون محزون» و «منظر ممنوع» و نیز «هنر زیبای داستان» کتاب مفصل پژوهش و نقد داستان، طی این سال‌ها از کلهر منتشر شده است. وی در کارگاه‌های متعددش به آموزش داستان، ادبیات نمایشی، شعر و نقد فیلم مشغول بوده و انتشار نقدهای متعدد مکتوب و همچنین برگزاری جلسات نق دو بررسی آثار «کلهر»، نشان از استقبال



فصلنامه فرهنگی، هنری، ادبی، اجتماعی **چریک** : پیش شماره، تابستان ۱۴۰۰

۴ دو گل کنار هم
قرنطینه‌ی کرونا در داشبورد

Not strange

Two flowers together

Corona quarantine

برگه‌ی جریمه
کنار عکس قدیمی تو

In the dashboard

Penalty sheet

Next to your old photo

۹

لحظه لحظه

گندم گندم

آسیاب عمر

۵

خیره به آسمان

به جستجوی ماه

شاعر، روزه‌دار

Moment moment

Wheat Wheat

The mill of life

Staring at the sky

In search of the moon

Poet, fasting

۶

به اندازه ویروسی

نزدیک به ما

مرگ

The size of a virus

Close to us

Death

۷

فلسفه و افلاطون

سنا و خدایان دروغین-

جام آخر سقراط

Philosophy and Plato

Senate and the False Gods -

The Last Cup of Socrates

۸

عجیب نیست



ئەپنەبووتەيىل بى ئاۋەز ، نىقەلتۈۋزە لەزانسەيىل و نەزانسەيىل نەنوومەت سەرسىرگەر و ئىمە ، ھلۈوكاڭ گەمە و گالەيان و ماله كىنەگەمان پىرە لە ھاۋاز بىدەنگى . ھەرچى ھاۋار داشتىم رشانىمە سەز دژمنەيىل دووسەيىلمان . دىنا پىرە لە ھاۋارەيىل بىۋەلىفەت ئىمە و قازاشتەيىل ئەپنەبووتەيىل ماریەتدار .

داڭگارى داڭەيىل بى دوۋز دىنا كرديم ؛ خوەزىمە و دەوران منالى . نە چەقەلمىشى و نە چاچۇلەبازى ، ماله كىنى پىر لە ئەزەتەيىل كەوكە و ئاسمانىگ پىر لە ۋەچكە ھسارەيىل نەمەزىباي ، يەك ئەرخەلق سەۋزى خسۇنە شان و ئاخلىەئى مانگ دايون . مەتەل ژيان ئىمە ھەر يەسە ، دىنا پىرە لە مەتەلەيىل ئىمە و خوەمان دزەرايگەر خوەمانىم . دەس زوورداز راسىيەيىل مەتەلەيىل داڭگم ؛ گيانەۋەز رار بى پەلام ۋە تەلالىيەئى كرديادە دارا ، خوەزىو راسى دەزورانم بۇيى .

شىكەيىل مەتەلەيىل بى كوتايى بەشىگ لەژيان پىر لەژار م بۇن ؛ لە جەنگ لىۋە بۇن و لە جەم لىپھاتوو ، كور ئىل بۇن .

لە ۋە پەر رۇكەيىل سەخت كۇبەسانان ، ئەپنەبووت نەپوور ملهپرى ، قولخانەئى داڭدارى نىشتمان سىئى ، پاناسە بان تەمام سەخونەيىل مەلۇچگەيىل بى پەلام . شارخ سىۋى نىشتىيەسە كانگ بزانگى ، ئاخلىەيگ لە نۇر و زانايى لە بان سەرى چووبى كىشى ، دىنا پىرە لە ئەپنەبووتەيىل بى ئاۋەز و ماریەتدار ، خودا لايەقدىيەيىل بى ئافت و ھەست . كول زووانىگ زانن و لە ھۇچ كارىگ كونتر نىين ، تەنانەت لە گووش و لۇت بىرین و



آثار باستانی

ئاكۆ جەليليان

خوەزىمە و دەوران منال ؛ ماله كىنى داشتىم و ئاشەگەپچگانىگ ، ھلۈوكانىگ داشتىم و دىنايگ پىر لە تاسە وئارەزووگ داڭگارى خەم و پەزارەيىلمان بۇ ، دالغەگانمان لە تى ھەشار كرديايم و مروفايەتى دابەشكرديايم .

لە سەپەرەتو ماله كىنەگە ئەوبان ؛ خودا بۇ و لەۋە ئەۋخوار عشق پەتى ، كەلكانى سەر سايايە ئاسوۋى بىستون . ئەمن ترين شوون شەۋنپىمەئى دىنا بۇ . باپىرەيىلمان ۋەتبان :

...«لە پشت بىستون ھۇھى ھەفت سەرى خەفتىيەگ تا دووانزە نەفەر قۇتە دەئ ، رخ رخدار بەئ»

...دىنا ۋەرەو ئاسوۋەيىل كەس نەزان چى و ھەرساتى يەئ بەزم گرت و ھەلەلەئى يەئ مەرام كرد ، تەنیا م بۇم گ لە شوون قسەيىل باپىرەيىلم نەچىم ... تا ئەو روۋژەگ ھاتم و ... دىم :

لە ۋە پەر رۇكەيىل سەخت كۇبەسانان ، ئەپنەبووت نەپوور ملهپرى ؛ قولخانەئى داڭدارى نىشتمان سىئى ، دىنا پىرە لە ھۇھايىل نامزمال ، پىرە لە



فصلنامه فرهنگى، هنرى، ادبى، اجتماعى **چىرىد** : پيش شماره، تابستان ۱۴۰۰

قلاپۇك كردن. گووش مالە كينه گەم ، پرە لە زرمەئ
پووك وسندان و قەلخان كورەيل ئىيل و شىكەيل
مەتەلەيل دالگم.

م لە بانان نەنۇسيائ ميژووئ پر لە گازران ئىيل
تەرفنۇن و تەرافيدە ، تا ويەردەئ پر لە
دروودە لەسە پاشەكشە كردم ، بيستۇن ھەرئەو
بيستۇنە بۇيە ، نە بەرز و نە نزم.

دۇيائ سالەيل قپان و لە كيس چى ، ئاسەوارىگ
لەو مالە كين ھەراق و بى خەمە نيە ، بيستۇن
ھەرسەئ لە گووش گا نە خەفت وەلام ، نە دەنگ
زەلال زەلال و نە سووارسووار دالاھوو ژنەفت و نە
ھارە و ھەناسەئ كىيەنى شەوديز ، وەرنە سەر و
ریشى سەونزتر لە ئېرەنگە بۇ.

دۇيائ ئى سالەيل نەزووك و نقۇر و گە چىرە
دريائىيە ، بيستۇن ھەر ئەو بيستۇنەسە ، نە بەرز و
نە نزم ، تەنيا منم گ چەن تال تر لە سەرورپشم
چەرمى بۇيە.



اخبار، قطع می‌کردند و هیجانزده اعلام می‌کردند: بینندگان عزیز به گزارشی که هم‌اکنون به‌دست ما رسیده توجه کنید...

هرکس از هر صنف و با هر میزان سواد که داشت داخل گود شده بود. گمانه‌زنی‌های متنوع و متعدد دهان‌به‌دهان می‌گشت. برخی، به تسویه حساب‌های جناحی ربطش می‌دادند و عده‌ای به ماجراهای ناموسی دسته‌جمعی و برایش نمونه می‌آوردند؛ یا مرتبش می‌کردند به پرونده‌ی اختلاس‌های کلان و... و یا حتا گروهی به تحولات روحی و تغییرات رفتاری به‌عمل نیامده‌ی ایشان نسبت‌اش می‌دادند؛ اما برخلاف هیاهویی که آن‌طرفی‌ها راه انداخته بودند، نشریات، مجلات، و در مجموع همه‌ی رسانه‌های این‌طرفی مثل آدمی که نفس در سینه حبس کرده، منتظر تویی، تشری، تلنگری باشد، در سکوت به سر می‌بردند.

هنگامی که شایعه شد (آقازاده‌ی ایشان) ناپدید شده است، ماجرا بقدری اوج گرفت که خیل عظیمی پیش‌بینی کردند به‌زودی توازنِ قدرت‌های بزرگ به‌هم می‌خورد و جنگ جهانی سوم، موسوم به جنگِ آخرِ زمانی آغاز خواهد شد؛ بخصوص حرکتِ ناوهای هواپیمابر آمریکایی به سمتِ خلیج فارس وقوع این احتمال را تبدیل به یقین کرد. بنابراین (متصدیان امورِ صنفی کاغذ و کارتن)، برای پیشگیری از تشویش افکار عمومی ناچار وارد میدان شدند و



می‌رویم هیزم بچینیم (داستان کوتاه)

اسماعیل زرعی

خبر، مثل توپ ترکید: حضرت استاد الف. ز. زکی، خالق (گل و گلشن)، بزرگترین رمانِ قرن ترور شد.

اگرچه گزارشِ مربوط به (حضرت استاد)، آن‌هم نه به این شکل، فقط یک‌ساعت و یا حتا چند دقیقه‌ای کمتر از یک‌ساعت روی صفحه‌ی اینستاگرام و فیسبوک (آقازاده‌ی ایشان) ماند، اما رسانه‌های بیگانه آن‌را در بوق و کرنا دمیدند و شد تیتِر اولِ اخبارشان. ساعت‌به‌ساعت کارشناسانِ امور سیاسی را دعوت کردند؛ صاحب‌نظرانِ علوم اجتماعی، اقتصادی و حتا برخی پا فراتر گذاشتند متخصصانِ تغذیه و سلامت محیط زیست را هم از نعمتِ استودیوهای ملتهب‌شان بی‌نصیب نگذاشتند؛ حضوری، تلفنی و یا از طریق اسکایپ یا هر وسیله‌ای دیگر.

ماجرا بقدری جالب و پیچیده بود که برخی شبکه‌های معتبر جهانی گاه‌وبی‌گاه برنامه‌های عادی‌شان را، هرچه بود، حتا



دستور دادند: باز این چه شورش است که در خلق عالم... زودتر گذش را بکنید!

اگرچه اعلام شد بازرسان بسیاری متخصص و فوق تخصص و حتا دکترا در همه‌ی زمینه‌های علوم انسانی و همچنین کارآگاهان خصوصی و نیمه خصوصی به صورت گروهی و یا (هر کی سی خودش) برای حل معما گسیل شده‌اند اما چشم امید بیشتر روشنفکران جامعه به (سرپاسبان بی.خی. یاری) بود که پیش از پاکسازی، در حکومت قبلی پرده از کلی معماهای لاینحل پلیسی، جنایی، عشقی و... برداشته بود. بنابراین، بعد از مدتی سرشار از بیم و امید، (متصدیان امور) وقتی زمزمه‌های اتلاف وقت، به هدر رفتن بیت‌المال و نگرفتن نتیجه از ماموران خودشان را شنیدند که می‌رفت مشکل بیشتری ایجاد کند، ناچار رفتند سراغ (سرپاسبان). ولی مگر حالا او تن به همکاری می‌داد؟ حسابی تاقچه‌بالا گذاشته بود که: اله است و بله است و یک عمر حقوق حقه‌ی مرا نداده‌ان، بی‌جهت بیرونم انداخته‌ان و چه و چه و چه!

عاقبت بعد از این که طبق سند و مدرک مکتوب قول مردانه گرفت اگر ماموریتش را در کمترین زمان ممکن و به بهترین شکل موجود انجام بدهد علاوه بر دادن حقوق و مزایای معوقه، رتبه‌اش را هم تا جایی که خودش بگوید (بس است) بالا می‌برند، قبول کرد قضیه را فیصله بدهد.

او، برای انجام ماموریتش اختیار تام گرفت. بنابراین اول سراغ فضای مجازی رفت و امر کرد نسخه‌ای از پیامی را که پاک شده بود برایش ارسال کنند. هنوز چند دقیقه از خواسته‌اش نگذشته بود که عین پیام را با آرم (بکلی سری) به صفحه‌ی خصوصی تلگرامش فرستادند. قبل از خواندن متن، متوجه تغییر در طبقه‌بندی پیام شد که اول محرمانه بوده، بعد خیلی محرمانه شده؛ دومی را هم پاک کرده، نوشته بودند سری و در نهایت مهر (بکلی سری) را طوری زده بودند که هیچ ردی از مهرهای قبلی دیده نشود.

متن پیام خیلی ساده و آشکار بود: (امروز صبح ریختن سر بابام، آنقدر زدنش که از حال رفت. حالا تو بیمارستان ... در اغماست) نام بیمارستان را طوری خط زده بودند که (سرپاسبان) با ذره‌بین بزرگش هرچه دقت کرد، نتوانست بخواندش. عصبانی پیام داد: مشنگ‌ها، من اگه ندانم کجا بستریه، عمه‌ی شما باید بدانه؟

سی ثانیه از ارسال پیام نگذشته بود که بلافاصله علاوه بر اسم بیمارستان، آدرس محل سکونت را هم فرستادند. برای پیدا کردن سر نخ باید سری به محل وقوع جرم می‌زد. شال وکلاه کرد. دینام پراید مدل هشتاد و چهارش، تعویضی بود، ناچار با اتوبوس به حوالی مقصد رسید. از یک‌دو خیابان اصلی و فرعی و کوچه پس‌کوچه گذشت تا به خانه‌ی (حضرت) رسید. هرچه



مرتیکه‌ی پدرسوخته کجا بودی تو. دنیا را به هم ریختی، آنوقت با خیال راحت اینجا ساندویچ می‌لبنونی؟

(آقازاده‌ی) جوانی بود ورزشکار، بلند، چهارشانه، با ریشی که تا روی نافش می‌رسید و موی سیاهِ براقی که از پشت سر با کش بسته بود. مشت گره کرد. آمد پوزه‌ی او را خُرد بکند که حکم اختیار تام را دید عینِ کارت‌شناسایی خیلی معتبری جلو چشمش. دمخ، قدمی عقب رفت و درحالی‌که آرواره‌هایش مشغول ریزریز کردن بود، اخم‌آلود جواب داد: عجب!... حالا دیگه آخی شدیم؟

پرسیدم: کجا بودی، چرا خودت را نشان ندادی؟

لقمه را بسختی قورت داد و عصبانی البته نه بلند، داد زد: کجا بودم، سر قبر پدرم – با اشاره‌ی دست (حضرت) را نشان داد با کلی لوله‌های باریک و ضخیم پلاستیکی فرو شده به حلق و هر جای دیگرش، بیهوش، زیر دست دکترها و پرستارها- به کی باید خودم را نشان بدم که ندادم؟

(سرپاسبان) غرید: آرام باش بچه. یک گردان مامور دنبالت گشتن. هیچ‌جا پیدات نکردن؟
: دنبال من... دنبال من گشتن؟

اما خیلی زود گره‌ی تعجبِ ابروهایش باز شد. پُتی زد زیر خنده و پرسید: گرفتی ما را، کارآگاه؟

زنگ زد و مشت به در کوبید، کسی باز نکرد. ناچار از علمکِ گاز بعنوان پله استفاده کرد و از دیوار بالا کشید. آن‌سمت، روی موزائیک‌فرش حیاط که فرود آمد، دقیق گوش داد. جز قدقد مرغی توی لانه‌ی سیمی‌اش هیچ صدایی نشنید. با سنجاق درِ ورودی را باز کرد. هال، اتاق خواب‌ها، پذیرایی، پاسیو و حتا آشپزخانه، همه طوری تمیز و مرتب بود انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است، اما همین که درِ اتاق مطالعه را باز کرد چشمش افتاد به کتاب‌هایی پاره‌پوره که پرت شده بودند این‌جا و آن‌جا، تعدادی قفسه‌های ولو روی زمین و یا به پهلو افتاده، میز و صندلی داغان، چراغ مطالعه‌ی فُر شده، شیشه‌ی پنجره‌ی شکسته و در مجموع اتاقی که بی‌شبهت با میدان جنگ نبود.

مدتی به در و دیوار و عکس‌های آویزان خیره شد. چند کتاب را ورق زد. یک‌دو لوح تقدیر و تندیس جوایز را دست گرفت، زیروبالا کرد و سرکی هم کشید پشت قفسه‌ها، زیر میز و هر سوراخ‌سُنبه‌ای که بود. نتیجه که نگرفت، رفت بیمارستان. از در که داخل شد، بوی سوختگی و دود بقدری زیاد بود که سینه‌اش را سوزاند. به سرفه افتاد. داخلِ اتاق شد. دید علاوه بر (بانو)، (آقازاده‌ی) هم که لقمه‌ی بزرگی را گاز می‌زد، حضور دارد. بازجویی را همانجا از او، جلو چشم بانو، پرستارها و پزشک‌هایی که هراسان در رفت‌وآمد بودند شروع کرد:



می‌خوام از اول همه‌ی ماجرا را از زبانِ خودت بشنوم!

(آقازاده‌ی) دست‌ها را به حالت تسلیم بالا برد. (سرپاسبان) ره‌ایش کرد تا نفسی بکشد و لباسش را مرتب کند. گفت: باشه. آنجا مکتوب نوشتم، حالا شفاهی عیناً همان‌ها را بعرض می‌رسانم. بابای مرا می‌شناسی که؟ صاحبِ حجیم‌ترین کتاب که به ده‌ها زبانِ زنده و مرده‌ی دنیا ترجمه شده. حالا کسی خوانده باشدش یا فقط محض خودشیرینی گذاشته باشدش سرِ تاقچه، جلو چشم، بحثِ دیگه‌ایه!...

(سرپاسبان) با لحنی نیش‌دار جواب داد: بله، شه‌پرترین، مرفه‌ترین و متنف‌ذترین نویسنده‌ی معاصر. خُب، بعد؟

(آقازاده‌ی) شروع کرد به شرح دادن. ماجرا خیلی ساده بود. از خیلی وقت پیش (حضرت) به عیال و فرزندانش گفته بود توی اتاق مطالعه‌اش زمزمه‌های مبهمی را می‌شنود. اول خیال کرده بودند صدای همسایه‌های دیواربه‌دیوار است که تازگی‌ها مدام بزنبکوب راه می‌اندازند. بعد که مامورانِ مربوطه پس از تجسس و تفحص گفته بودند، همچنین خبری نیست، گذاشته بودندش به حساب اختلالاتِ شنوایی. از آن‌هم که نتیجه نگرفته بودند خیال کرده بودند (حضرت) دیوانه شده است، چون اوایل فقط او می‌شنید؛ اما کم‌کم صدا طوری واضح شد که از توی هال و حتا آشپزخانه

(سرپاسبان) طوری ناگهانی مغبون شد که تا لحظاتی زل زد به چشم‌های جوان. بعد که از بُهت بیرون آمد، سری به افسوس تکان داد و گفت: آیی‌یی‌یه. زمانه چقدر عوض شده! (آقازاده‌ی) قهقهه زد. حس کرد می‌تواند با (سرپاسبان) صمیمی شود، بخصوص که شامه‌اش بوی خطر را بخوبی تشخیص می‌داد. پرسید: حالا چه می‌خوای. من در خدمتم. هر همکاری لازم باشه با تو یا هر کسِ دیگه‌ای انجام میدم!

معلوم بود چه می‌خواهد، شرح کاملِ ماجرا. (آقازاده‌ی) گفت: نوشته‌ام که، بقولِ شما شرح کاملِ ماجرا هم تو اینستام هست و هم فیسبوکم. موبه‌مو!

(سرپاسبان) خیال کرد او را مسخره می‌کند. جلو رفت، دستش را گرفت کشید بُرد پشتِ پاراوان، پیامِ بکلی سری را نشان داد: این شرح کاملِ ماجراست؟

او دقیق نگاه کرد. کلماتِ خودش را بخوبی تشخیص داد. گوشی را برگرداند و بی‌حوصله گفت: ای بابا، شما هم انگار رفیقِ اصحاب‌کَهف بودین‌ها. هیچی‌حالی نیست!

(سرپاسبان) از کوره دررفت. یقه‌اش را گرفت، طوری کوبیدش دیوار که صدای تالاقِ میان‌دلش را شنید. چنگ انداخت دور گلویش و غرید: بزغاله، من از این موش‌وگربه‌بازی‌ها متنفرم. کاری نکنِ دقِ دمِ را سرِ تو خالی کنم. نوشتی یا نوشتی،

: می‌خوای صدای چه باشه؟ آدم. یک‌مشت زن و مرد و پیر و جوان دیوانه؛ زنده و مرده! سرپاسبان متعجب پرسید: زنده و مرده، همه؟

: همه‌ی همه که نه، اصطلاحاً می‌گم. یک عده، خیلی زیاد، نزدیک به همه. جان‌به‌لب شده بودن، کفری. دادشان درآمده بود و روزبروز عاصی‌تر می‌شدن؛ جوری که دیگه جرات نمی‌کردیم تو خانه پارتی بدیم. مهمان‌هامان را می‌بردیم رستوران، هتل، یا آپارتمان خراب شده‌ی من که قرار بود فقط خودم و دوست‌هام ازش استفاده کنیم. خانه‌ی مجردی مثلاً خیر سرم!

اوضاع که بیخ پیدا کرده بود (حضرت) بناچار موقتاً نوشتن را گذاشته بود کنار. حتا پیشنهاد مذاکره داده بود. قول داده بود یکی‌یکی اسم شخصیت‌های ناراضی دو اثرش را عوض کند. قبول نکرده بودند. گفته بودند چه فرق می‌کنه، تقی نه، نقی. ایکس نه، ایگرگ!

قول حذف داده بود. گفته بود: هرچن آنجوری دیگه فقط با چهارتا بچه‌مثبت مشکل می‌شه وقایع و ماجراها را پیش ببرم و به هم ربط بدم، ولی قول میدم این کار را بکنم!

هوش کرده بودند. مسخره‌اش. حتا کار به توهین کشیده بود. گفته بودند: خانم بنداناز، اینجوری بجایی که زیر ابروش را بر داری، چشمش را در میاری که!

هم شنیده می‌شد. دقت که کرده بودند، متوجه شده بودند منبع‌اش همان رمان مشهور (گل و گلشن) و اثر در حال نگارش (حضرت) است. (آقازاده‌ی) پیشنهاد کرده بود سنتی‌کاری را بگذارد کنار و مدتی داستانش را با لب‌تاپ، کامپیوتر و یا حتا توی گوشی بنویسد. کامپیوتر نداشتند. ناچار لب‌تاپ خودش را قرض داده بود. هنوز (حضرت) نیمه‌ی داستان را یک‌انگشتی به آن منتقل نکرده بود که لب‌تاپ هنگ کرده و همه‌ی مطالب‌اش پریده بود. این عمل چندبار تکرار شده بود، نتیجه که نگرفته بودند، رفته بودند سراغ گوشی. گوشی که سوخته بود، (حضرت) طوری سیلی زده بود صورت پسر عزیزدردانه‌اش که برق از کله‌اش پریده بود. داد زده بود: پدرسوخته‌ی تن‌لش، هشت‌نه میلیون تومان گوشی من شد موش آزمایشگاهی تو؟

آخرین چاره، نوشتن بود که زیر بار نمی‌رفت. می‌گفت نمی‌تواند ننویسد. نه فقط بخاطر تأمین معاش که حالا دیگر هیچ ضرورتی نداشت، به دو علت اساسی: عادت کرده بود؛ و اگر نمی‌نوشت ممکن بود اسمش از سر زبان‌ها بیفتد. حتا استدلال کرده بود: فرض کنیم ننویسم، باشه، چشم. با این عوضی‌های (گل و گلشن) چه گلی بگیرم سر که صدایشان روزبروز بلند و بلندتر می‌شه؟ (سرپاسبان) هیجانزده پرسید: صدای چه بود؟



(سرپاسبان) کلافه، غرید: چه می‌خواستن. حرف حساب‌شان چه بود؟ این را به من بگو! : از سرگذشتی که برایشان رقم زده بود ناراضی بودن. نه همه‌شان که. خیلی‌هاشان به آلاf الوف رسیده بودن ولی بقیه می‌گفتن حق‌شان خورده شده، بهشان ظلم شده. این بابای اُسکُلِ ما...

: حُب؟

: حُب سلامتی سرکار. یک‌روز صبح طبق معمول همین‌که رفت اتاق مطالعه پشتِ میز کارش بشینه آدم بود که از لابلای کتابها قد کشید و از قفسه‌ها پایین پرید. گرفتنش زیر مشت و لگد!

قهقهه زد. (سرپاسبان) پرسید: راست می‌گی... حُب، بعدش؟

(آقازاده‌ی) لحظه‌ای مکث کرد. زل زد به چشم‌های او. بعد شدیدتر زد زیر خنده. با دست به دکتراها و پرستارها که می‌آمدند و می‌رفتند اشاره کرد و به (حضرت) که زیر کلی سیم و سُرْم بی‌هوش افتاده بود. گفت: گرفتی ما را. بعد چه؟

(سرپاسبان) یگراست رفت سراغِ رمان معروف (حضرت). به محض پیدا شدنِ سروکله‌اش، عده‌ی زیادی از مغازه‌دارها کرکره‌هایشان را پایین کشیدند؛ تعدادی از ماشین‌ها بقدری سریع راه‌شان را کُژ کردند و بسمتی دیگر گاز دادند که منجر به تصادف‌های متعدد شد ولی به آن اهمیت ندادند. توی

کوچه‌پسکوچه‌ها هم، پدر و مادرها آمدند دستِ بچه‌هایشان را که بازی می‌کردند کشیدند، بردند خانه‌هایشان، در را محکم بستند و بعد یواشکی از لای آن، عبورش را زیر نظر گرفتند. هیچکس حاضر نشد کلمه‌ای با او حرف بزند؛ اما برخلافِ گروهِ قبلی، عده‌ای زن و مردِ خوش‌پوشِ عطر و ادوکلن زده دوان‌دوان خودشان را رساندند به (سرپاسبان)، تا کمر دولا-راست شدند؛ دورش چرخیدند؛ انواع اطعمه و اشربه تعارفش کردند؛ قربان‌صدقه‌اش رفتند و هرچه پرسید، در جواب فقط گفتند: از مرحمتِ سرکار. شکرِ خدا... از مرحمتِ سرکار. شکرِ خدا....

(سرپاسبان) توی دلش گفت: ای بابا، اینجا دیوانه‌خانه است!

از جستجوها و پرس‌وجوهایش نتیجه نگرفت. خسته و کوفته می‌خواست از کتاب بیاید بیرون که ژنده‌پوشی پا گرفت جلو پایش، طوری که سه‌چهار قدم تلوتلو رفت. نزدیک بود بیفتد زمین اما تعادلش را حفظ کرد. عصبانی پرسید: کرم داری؟

مرد، با سروکله‌ی زخم‌زلیلی توی پیاده‌رو خیابانی خلوت دراز شده و تکیه داده بود به قسمتِ پایینِ شیرازی کتاب. جواب داد: تو کرم داری مردِ حسابی که یا خودت را زدی خرید، یا واقعاً خنگی، آمدی اینجا علاف برای خودت بچرخ!

اگرچه لحنِ آزاردهنده‌ای داشت اما (سرپاسبان) فهمید کسی که می‌تواند گره از

: چرا نیلکم... باید بفهمم کی یا کی‌ها
(حضرت) را ناکار کردن یا نه؟
: اینا همه‌ش داستانه. نه تو، بابای تو هم
ازش سر در نمیاره. از من گفتن!
: شما کی باشین؟
: من؟

چهره‌ی ژنده‌پوش از درد جمع شد. آه کشیده
و برای لحظاتی به فکر فرو رفت. بعد، چشم
به افق دوخت و جواب داد: من شخصیت
اصلی رمان قبل از تصحیح‌ام. یک انسان
برجسته‌ی کاریزما. حالا به این روز افتاده‌م!
اگرچه (سریاسبان) با شم پلیسی که داشت
به هیچ‌یک از حرف‌های ژنده‌پوش شک
نکرد، اما چون می‌خواست ماموریتش را بنحو
احسن انجام بدهد، سری هم به اشخاص
نوشته‌ی ناتمام (حضرت) زد. عده‌ای آدم
بی‌حال با حرکاتی در دور گُند که به
همه‌کس و همه‌چیز لبخند می‌زدند و در
جواب هر سوالی فقط می‌گفتند: متشکر
م. از قربان. از مرحمتِ حضرتعالی... متشکر
م. از مرحمتِ حضرتعالی!

(سریاسبان) بی‌آن که کسی بفهمد، نسخه‌ای
از (گل و گلشن) را زیر کتتش پنهان کرد بُرد
برای کتابخانه‌ی کوچکِ خودش و نتیجه‌ی
مشاهدات و تحقیقاتش را مفصل گزارش داد.
احضارش کردند. گفتند بیراهه رفته است؛
قضیه ناموسی بوده. (حضرت) دلباخته زن
زیبایی بوده در رمان داستان‌نویسی دیگر. از
شهرت و ثروتش استفاده کرده، زن را تور زده

مشکلش باز کند، اوست. پس با همه‌ی وجود
تلاش کرد در کمترین زمان ممکن رابطه‌شان
صمیمانه شود. ژنده‌پوش گفت: نمی‌خواه
بی‌خودی خودت را لوس بکنی، از قیافه‌ات
پیدا است واقعاً هالویی. رو همین حساب دم
نمیداد دست خالی بری. بشین تا ماجرا را
تعریف کنم برات!

به گفته‌ی او معلوم شد (سریاسبان) را
گذاشته‌اند سر کار. اگرچه جریانِ اعتراض
شخصیت‌های رمان، واقعی بود، آن‌هم در
شدت و وسعتی بسیار بالاتر از حرف‌های
(آقازاده‌ی) اما ماجرا متعلق به مدت‌ها قبل
بوده و همان اعتراض‌ها باعث شده بود رمان
را از نویسنده‌ی بی‌عرضه‌اش بگیرند بدهند
به (حضرت) تا بشکل امروزی بنویسدش.
کسانی که خودشان را از او پنهان
می‌کرده‌اند، معترض‌های آن زمان بودند که
چون دچار ضرر و زیان‌های مختلفی شده
بودند، چشم دیدن اشخاصی مثل او را ندارند
و آن‌هایی که کرنش‌کنان به استقبالش آمده
بودند و تملق می‌گفتند، شخصیت‌های تازه‌ای
بودند که (حضرت) جایگزین افراد قبلی کرده
بود.

ژنده‌پوش گفت: از من می‌شنویی بی‌خود
وقت را صرف شخصیت‌های کار ناتمامی که
بهت گفتن نکن چون بی‌بو و بی‌خاصیت‌تر از
آن‌ها هیچ‌جا پیدا نمی‌کنی. بعدش هم سعی
کن دیگه این طرفا نیلکی!



است. رمان نویس و شوهر زن، غیرتی شده‌اند. زن را مجبور کرده‌اند (حضرت) را دعوت کند خانه‌ای که به همین منظور در یکی از محلات خلوت اجاره کرده‌اند. شوهر قصد داشته اول چوب توی آستین او کند و بعد هر دو را سلاخی کند که رمان نویس مانع شده. بشرطی اجازه داده از کتاب بیرون بیاید که بعد از کتک‌کاری جانانه‌ی (حضرت)، دست روی زنش بلند نکند، فقط طلاقش بدهد. او، کتک را زده اما همسرش را طلاق نداده. رمان نویس که این ماجرا باعث شده بوده توجه‌اش به زن جلب شود، با او می‌ریزد روی هم و فلنگ را می‌بندند. حالا آن‌ها متواری هستند و شوهر، گرفتار دست قانون.

گفتند: جناب (سرپاسبان) صلابت و مهارت شما باعث شد شوهر زن بیاد خودش را معرفی کنه چون همه میدانن هیچ مجرمی نمی‌توانه از چنگ شما درره، دیر یا زود به دام می‌افته. بنابراین، این موفقیت را هم به نام مبارک شما ثبت می‌کنیم!

بعد عکس‌ها و فیلم‌هایی از (حضرت) انتشار دادند پس از ترخیص از بیمارستان، در حین سخنرانی؛ در نشستی ادبی، در مراسم اهدا جوایز؛ در حین ورزش صبحگاهی و... مصاحبه‌ی مفصلی هم با (آقازاده‌ی) انجام دادند که همه‌ی شایعات را موکداً تکذیب کرد و اطلاع داد پدر بزرگوارشان نه بخاطر کتک خوردن، به علت عارضه‌ی قلبی، موقت

در بیمارستان بستری بوده است؛ شاهد این ادعا (سرپاسبان) بود که اعتباری بین‌المللی داشت. اوضاع آرام شد، بخصوص موقعی که (حضرت) در رسانه‌ی بصری سرومُر و گنده روبروی جماعت نشست و با لبخندی بزرگ منشانه همراه با تواضع و تکریم بسیار از مردمی که نگرانش بودند تشکر کرد و گفت رقیبانش خواسته‌اند وجهه‌ی ادبی‌اش را خدشه‌دار کنند که به خواست خدا و هشیاری عموم، موفق نشده‌اند به نیات پلیدشان برسند و از (متصدیان امور) هم که در این راه زحمات بسیار و هزینه‌های گزافی را متقبل شده بودند تشکر کرد.

عده‌ای پذیرفتند و برخی همچنان چسبیدند به شایعه‌ی عشقی اما نتیجه‌اش شد خروج ناوگان‌ها از خلیج فارس. وقتی علت عقب‌نشینی را از رئیس‌جمهور آمریکا پرسیدند، عین آدم آهنی کله‌اش را مکرر کمی به پهلو خم‌وراست کرد و گفت: ما که کاری به کسی نداریم. آمده بودیم حالی بدهیم به این عرب‌های پولدار. تو ضیافت شامی که به افتخارم دادن یواشکی زیر گوش ولیعهد عربستان گفتم حاجی، این‌ها ماشین شخصی‌ان. یادته زمانی سوار اسب می‌شدیم، اسب دیگه‌ای را یدک می‌کشیدیم؟ حالا من سوار یک ناو می‌شم، ناو دیگه‌ای یدک می‌داد. او هم بقدری خوشش آمد که سفارش چهار جفت‌شان را داده و اصرار داره دوتاشان ماده باشن!

ژنده پوش گفت بد نیست سراغ رمانی که نویسنده اش همراه زن مردم متواری شده بود هم برود سروگوشی آب بدهد؛ هرچند گرفتن نتیجه از شخصیت‌هایی که موقع اعتراض، با اشخاص این کتاب همراه و همصدا شده بودند، بعید به نظر می‌رسید اما دستکم از هیچ بهتر بود.

(سرپاسبان) اسم و آدرس گرفت و بیرون آمد. در هیچ کتابفروشی، کتابخانه‌ی شخصی، عمومی و حتا بین کهنه‌فروش‌ها کتابی به اسم (لبخند شکوفه‌ها) پیدا نکرد. ناچار گشت و گشت تا در گوشه‌ی گم‌وگوری از اینترنت، نسخه‌ی اش را دید. لیست بلند بالایی از همه‌ی شخصیت‌های فرعی، اصلی و حتا رهگذرهای داستانی گرفت. با همه‌شان گفتگو کرد. قسم‌شان داد، هر کدام به هر دین و آئینی که داشتند. سبیل چند نفری از زبل‌هایشان را هم چرب کرد؛ اما همه اظهار بی‌اطلاعی کردند. گفتند: کار ما نبوده، شک نکن. همان موقع که همزمان با بچه‌های اصلی (گل و گلشن) حال نویسنده‌ی خودمان را گرفتیم و بعدش دیدیم چه بلایی سر آنها آوردن، زرنگی کردیم زود نشستیم به رای‌زنی. متوجه شدیم زده‌ایم کاهدان، یک داستان‌نویس، دو داستان‌نویس را ناکار می‌کنیم که چه، با این همه قلم‌به‌مزد چکار می‌توانیم بکنیم که عین قارچ سمی سر درمیان از همه‌جا. پس تصمیم گرفتیم بریم از (ش.ش. شیشکی) عذرخواهی کنیم. قول

(متصدیان امور) سرپای (سرپاسبان) را گرفتند طلا و قول دادند بفرستندش جزایر قناری برای استراحت. می‌رفت ماجرا به خیروخوشی ختم بشود؛ که یک‌روز صبح علی‌الطالع شنید کسی در خانه‌اش را میزند. (آقا زاده‌ی) بود. هراسیده و نگران گفت: برس به دادمان!

(سرپاسبان) جویای ماجرا شد. (حضرت استاد) را دزدیده بودند. گفت: تازه به هوش آمده بودن و داشتی زبان باز می‌کردن که یکهو غیب‌شان زد!

کی بود، کی بود؟ مشخص شد دوباره پای شخصیت‌های داستانی در میان است. این مرتبه (سرپاسبان) نه بنابه‌فرمایش، به‌دلخواه خودش وارد میدان شد. داخل رمان که رفت، ژنده‌پوش با یک‌دست لقمه‌ای نان سق می‌زد و با دست دیگرش سیگار دود می‌کرد. او را که دید، زد زیر خنده: مشدی، دوباره این طرف‌ها آفتابی شدی که. مگه مغز خر خوردی؟

(سرپاسبان) گفت: محض رضای خدا کمکم کن، دارم دیوانه می‌شم!

ژنده‌پوش گفت: بهت که گفتم همه‌ش داستانه. حالیت نیست که. بی‌خود خودت را علاف کردی. مگه خلاق را نمی‌شناسی؟

(سرپاسبان) زارید: آخه من باید یک کاری بکنم. نمی‌شه دست بذارم رو دست که. محض رضای خدا بگو کجا برم؛ چکار کنم؟



بدیم به هرچه داریم و هر که هستیم راضی باشیم منبعد اعتراض که هیچ، نق هم نزنیم! همان روز عصر، خسته و کوفته که به خانه برگشت، هنوز روی مبل نشستسته بود که تلفن زنگ زد. (آقازاده‌ی) بود. اطلاع داد اتاق مطالعه آتش گرفته. نوشته‌های استاد سوزانیده شده. نه فقط در خانه‌ی (حضرت)، در هیچ خانه، کتابخانه و کتابفروشی حتا یک نسخه از رمانش پیدا نمی‌شود. گفت: سرچ بکن، از طریق اینترنت هم پیدا نمی‌کنی!

جستجو کرد. نه فقط (گل و گلشن)، حتا همان نسخه‌ی تکی از (لبخندِ شکوفه‌ها) را هم پیدا نکرد. هرچند دلش خوش بود یک جلد از کتاب (حضرت) را دارد اما افسوس خورد چرا از (لبخند) پرینت نگرفته. این‌ها را به (آقازاده‌ی) نگفت. قول داد فردا اول وقت برود حضوری با هم حرف بزنند ببیند چکار باید بکنند.

هنوز ساعت هشت صبح نشده بود که دگمه‌ی زنگ را فشرد. زنی که با پلک‌های باد کرده و لباس خواب در را باز کرد ناآشنا بود. اول با ملایمت حاشا کرد خانه‌ی استاد اینجا بوده. وقتی سماجت او را دید، تهدید کرد اگر بلافاصله نرود، پلیس خبر می‌کند! ناچار زنگ زد به گوشی (آقازاده‌ی). شنید: شماره‌ی مشترک مورد نظر در شبکه موجود نمی‌باشد!

و به دنبالش همان پیام به انگلیسی تکرار شد. دوباره گرفت. چند بار دیگر. بی‌فایده بود. شماره‌ی (بانو) هم همان جواب را داد. درمانده شد. مدتی بلا تکلیف قدم زد و فکر کرد. ناگهان جرقه‌ای در ذهنش درخشید. سریع به خانه برگشت. در را از داخل قفل کرد. پرده‌ها را کشید. (گل و گلشن) را برد جایی که از هیچ سوراخ سنبه‌ای دیده نشود. آن‌را باز کرد. داخلش که شد، ژنده‌پوش دو دستی کوبید روی سر خودش: ای داد. آخه آدم کم عقل، مگه نگفتم این طرف‌ها پیدات نشه. چرا برگشتی!؟

همین موقع صدای وحشتناکی شنید، آن قدر شدید که هول کرد. خواست برگردد. راه خروجی ندید. همه‌جا تاریک شد، ظلمات. دست به اطراف کشید، دیوار سرد سیمانی‌ای را لمس کرد که معلوم نبود تا کجا امتداد دارد. وحشت زده داد زد. کمک خواست. مصمم، مکرر، بقدری که گلویش خراشید، طوری که دیگر صدایش بالا نمی‌آمد. هیچ جوابی نشنید، حتا صدای ژنده‌پوش را. همه‌جا در سکوتی مرگبار فرو رفته بود. هراسان و ناامید ماند چکار بکنند. ۱۳۹۸/۳/۱۶

آثار منتشر شده اسماعیل زرعی:

- سفر در غبار (مجموعه داستان) انتشارات نگاه
- جهنم به انتخاب خودم (مجموعه داستان) انتشارات مروارید

- شادی و شیون (داستان بلند با لهجه‌ی فارسی کرمانشاهی) نشر دیپاچه

- شادی های شوم (رمان) انتشارات آشنایی

- رازِ معیدِ آفتاب (رمان) انتشارات آشنایی

- سایه‌های ناگزیر (رمان) کتاب سبز

- افسانه‌های عامیانه (فولکلور) انتشارات

چشمه‌ی هنر و دانش

- سرزمین قصه‌ها (فولکلور) انتشارات

چشمه‌ی هنر و دانش

- چه می‌پرسی از سوگواران مجنون؟ (شعر)

انتشارات آشنایی

کتاب‌های منتشر شده در باره اسماعیل

زرعی:

- اسماعیل زرعی در آینه‌ی آثارش (مجموعه

برخی نقدها بر آثار اسماعیل زرعی) به

کوشش کیومرث کریمی. انتشارات طاقبستان

- اسماعیل زرعی، بصیرت و ذخایر ذهنی و

داستانی (یادنامه) به همت ناصر

گلستانی‌فر. روزنامه بیستون

- داستان‌نویس وقایع محال (نقد مجموعه

داستان کمی از کابوس‌های من) به قلم

فریبرز ابراهیم‌پور. کتاب سبز

- این چهار تن (نقد برخی آثار اسماعیل

زرعی) به قلم ج. مولایی‌فر. انتشارات

دیپاچه.

- کمی از کابوس‌های من (مجموعه داستان)

نشر داستان

- خواب‌های غمگین (مجموعه داستان)

انتشارات آشنایی

- شوهر ایرانی خانم لیزا (مجموعه داستان)

انتشارات آشنایی

- جنگ‌افزارهای معیوب (مجموعه داستان)

انتشارات آشنایی

- نفرین شده (مجموعه داستان) انتشارات

آشنایی

- نوشته‌هایی که هرگز خوانده نشد

(مجموعه داستان) انتشارات آشنایی

- فصل‌ها نمی‌خواهند بروند (مجموعه

داستان) انتشارات آشنایی

- پیامک‌های تاریک (مجموعه داستان)

انتشارات دوات معاصر

- یکشنبه‌های داستانی (منتخبی از آثار

اعضاء یکشنبه‌های داستانی) انتشارات

دیپاچه

- میرویم هیزیم بچینیم (مجموعه داستان)

انتشارات دیپاچه

- رویای برزخی (داستان بلند) انتشارات

مروارید

همه‌ی زن‌های زندگی من (داستان بلند)

نشر انار (کانادا)

- روزشمار اموات (داستان بلند) انتشارات

آشنایی





کولی‌ها برمی‌گردند

فاطمه حیدری، آذر ۹۹

بازنویسی خرداد ۱۴۰۰

حالا او اینجا است، این وسط؛ میان رفتن و نرفتن. ده روز است که چشم‌هایش را بسته. خواسته بود به تاریکی عادت کند؛ همه‌گنگ هراسانش نکند، گزش نوک انگشتی و نقطه‌ای در بازو و پهلو آزارش ندهد؛ حالا چه سوزن چه مار و مارماهی، فرقی نمی‌کند. در میانه‌ی بوق و پس‌پس دستگاه، لوله‌ها با فشاری یکنواخت نفسش را فرو می‌دهند و خالی می‌کنند. بدون هیچ تقلایی سینه‌اش می‌تواند پر شود؛ ابدی، حتی در اعماق. هنوز مرگ تمام نشده است، هنوز این وسط مانده؛ بیرون از این جا و نرسیده به هیچ‌جا. : بین این وسط بودن چه حالی می‌دهد! به نظرم خاص‌ترین نقطه همین جاست، مگه نه؟!.. فکر کن آزاد و بدون آقابالاسر همیشه شناور، خودتی و خودت!

مردد ماند ادامه بدهد یا نه.

: بچه‌ها را ببین چه با نمکن. قبل راه افتادن مثل ماهی زیر آب شنا می‌کنن!
خندید. باور داشت پرواز خیال کمترین حقی است که باید می‌داشتند.
: فکر کن صبح به صبح نه با کوکوی این قمری‌های گیج و مرمز گربه‌ی همسایه، که با شالاپ شلوپ لشکر ساردین‌ها از خواب بیدار بشی!

چشم‌ها را تنگ کرد و نگاهش را به پشت سر او دوخت؛ می‌توانست دورترین‌ها را هم واضح تصور کند. مرد گوشی را که از دستش کشید لبخندش جایی روی موج‌ها و کف قایق، زیر آفتاب جا ماند.

: خیالبافی بسه. تو این خراب‌شده با این اوضاع کسب‌وکار، نمی‌توانیم پامان را دو روز از شهر بذاریم بیرون نفسی بکشیم. حالا بذار آنجا به اینجور سفرا فکر کن!
زن چند لحظه نگاهش کرد. بعد سرش را برگرداند رو به تلویزیون و تکیه داد به کوسن پشتش. دست‌ها را روی سینه قفل کرد و ساکت ماند.

: چیه پشیمان شدی؟ ما که قبلا حرف زدیم. خودت می‌بینی که به هر دری می‌زنم همیشه خدا عقبم. چرا درک نمی‌کنی؟! نمی‌گم آنطرف فرش قرمز پهن کردن اما لااقل مزد واقعی سگ‌دو زدنم را می‌گیرم!
لحظه‌ای مکث کرد. او هم رویش را برگرداند سمت تلویزیون و گوشی زن را انداخت روی میز و ادامه داد: من که بریدم. دیگه

این حد رها و بی‌نهایت. همین جذبش کرد با این‌که مرد آن اوایل که حوصله بیشتری داشت، وقتی نگران سر قرارهایشان توی پارک مدام چشم می‌چرخاند، گفته بود: فقط ونیز. فکر کن؛ سوار بلم، دستم را دور شانه‌ت حلقه می‌کنم و با هم می‌زنیم زیر آواز تو آبراه‌ها، کوچه پس‌کوچه و زیر پل‌ها. بی‌هیچ ترسی با خیال راحت می‌بوسمت؛ آنجا وسط آن همه بنای قدیمی که لابد دیوارها و پنجره‌هاش پرِ خاطره‌ی ماچ و بوسه‌ست!

وقت رفتن که نزدیک شد بی‌خوابی افتاد به جانشان. مرد این را به زبان نیاورد که مبادا ترس و دودلی حرف‌های نگفته زنش را به کرسی بنشانند. اما او چیزی نمی‌گفت که برای خودش هم وحشتش از آینده را انکار کرده باشد، تا بیشتر از این وا ندهد. هرچند که از دوسه روز پیش بی‌حال هم شده بود طوری که نگرانی دیگری هم به جانش رخنه کرده بود. با این‌حال شمارش معکوس را در سرش می‌شنید هر بار که قرص جوشان ویتامین سی را توی لیوان آب می‌انداخت. ذره‌ذره حباب می‌شد، می‌رسیدند به سطح و می‌ترکیدند. می‌دانست امکان ندارد حتی یک روز برنامه را عقب بیاندازند.

کنار هم ساکت دراز کشیده بودند. مرد حدس می‌زد نخوابیده با این حال گاهی آرام می‌پرسید: خوابی؟

مطمئنم تا آخر عمر لنگ خانه و ماشین و هزار کوفت و زهرمار دیگه می‌مانیم، این پنبه را هم از گوشت بیرون بیار؛ محاله تو این خراب‌شده بخوام بچه‌دار بشم!

زن سرش را برگرداند سمتش. دهان را باز کرد چیزی بگوید اما پشیمان دوباره رو به تلویزیون ساکت ماند. دیگر مخالفتی نشان نداد هرچند از اول هم اعتراضی نداشت؛ اما راضی بودنش را هم به زبان نیاورده بود. نمی‌دانست چه می‌خواهد. این دیگر مسافرت رویایی چندروزه نبود. شاید هم راضی بود اما ترس از چیزهایی که نمی‌توانست تصورشان بکند، نمی‌گذاشت با خیال راحت انتخاب کند و بعد تا دلش بخواهد خیالبافی.

قبلش عکس‌های دیگری را ورق زده بود. دره‌ای سرسبز در پرو که بر بلندای آن شهری گمشده نمایان می‌شد. جایی در اسکاندیناوی که آسمان شیش با نوارهای سبز و آبی و بنفش پیچ درپیچ، در افق به زمین دوخته شده بود. نمایی باز از سواحل طلایی آفریقا و دهکده‌های سفید تونس. اما دهکده‌ی دریایی باجوها* را جور دیگری می‌دید؛ خود زندگی بود. باید به دور از هیجانات توریستی و ماجراجویی‌های لوکس لمس می‌شد. برایش به طرز چشمگیر و نامفهومی هم معمولی و هم عجیب بود، آن‌همه سادگی و محرومیت در هیچ جای دیگری تا این اندازه شگفت‌زده‌اش نمی‌کرد، در جایی تا



زن راهش را کشید سمت آشپزخانه و مرد هم دنبالش.

: چیه خوب نشده؟! گفتم اینجوری راحت ترم. معلوم نیست از کجا سر درمیاریم و چقدر طول می‌کشه! و دوباره سرفه کرد.

: چرا تو دم را خالی می‌کنی. حالا که همه‌ی هست و نیستم را ریختم دست‌شان؟! ما که چند ماهه منتظریم. نترس، طرف مطمئنه. تا حالا یک نفر هم نبوده که رد نکرده باشه!

نگاهش به قطره‌های آبی بود که از نوک موهای دسته شده‌اش می‌چکید روی یقه‌ی حوله. متوجه شد صورتش گل انداخته اما نپرسید چطوری، یا سردت نمی‌شود؟! به چشم‌های هم نگاه نمی‌کردند؛ جرئت شنیدن حرف جدید نداشتند. وقتش نبود. مرد با صاحب‌کارش تسویه کرده و راه برگشتی نگذاشته بود.

: ببین جانم، من اگه بخوام همانم و بدهی بانک و طلبکارای بازار را بدم می‌فتم گوشه خیابان که نمی‌خوام... بذار شانس‌مان را امتحان کنیم!

دکتر جوان درمانگاه فقط خواسته بود استراحت کند بی‌هیچ نگرانی؛ اما چند شب بعد وقتی از زور سرفه کف آشپزخانه افتاد وسط ظرف‌وظروفی که پیچیده بود لای روزنامه، ترس سرپای مرد را گرفت.

: مگه نمی‌گم استراحت کن؟! ول کن این صاحب‌مرده‌ها را. ما که رفتیم، بابا خودش

جواب نمی‌داد. پشتش به او بود. موهای بلوطی بافته‌اش روی بالش پیچ خورده بود تا نزدیکی بینی‌اش. مرد نفسی عمیق کشید؛ عطر ضعیفی از موهایش حس کرد. لحاف را کنار زده بود. مرد گوشه آن را کشید روی شانه و پهلویش؛ اتاق سرد بود. او همچنان ساکت و بی‌حرکت وانمود می‌کرد خواب است. با خودش می‌شمرد چند شب دیگر در آن اتاق خواهند خوابید. بعد چشم‌ها را می‌بست و سعی می‌کرد همه جای خانه را در ذهن بسازد حتی ترکی که از گوشه یکی از تابلوهای سالن شروع می‌شد تا سقف و آن کابینتی که لولایش خراب شده و درش لاش انداخته بود.

مرد صبح که چشم باز کرد چمدان و کوله‌پشتی بزرگ را وسط اتاق دید. روشنایی اتاق آزارش می‌داد. فقط توانسته بود دم صبح چرتی بزند. چشم‌ها را بست. سرش تیر می‌کشید. شقیقه‌ها را با دو انگشتش فشرد. صدایش را بلند کرد: کمتر از این نمی‌شد؟

سرفه‌اش را شنید؛ به اتاق نزدیک می‌شد: نه، نمی‌شد. تو چمدان را بگیر، من کوله را می‌ندازم یا چه می‌دانم تو کوله را ..

دستش را از روی شقیقه‌ها برداشت. توی چهارچوب در دیدش با موهای خیس؛ موهایی نه به اندازه قبل. حالا به زحمت می‌رسید روی شانه‌هایش. از جا بلند شد: چرا این کار را کردی؟

مرد تلخند کم‌جانش را که دید، ساکت شد. دست روی موهایش کشید. او زل زده بود به پنجره‌ی باز روبرویش. نورهای رنگارنگ تابلوی مغازه‌ها و ساختمان‌ها به سرعت درهم می‌آمیخت و مثل پرده‌ای رنگی توی باد، می‌رقصید. سستی و بی‌خیالی افتاد به جانش. فکر کرد نشانه خوبی است؛ حالش بهتر می‌شود و طبق برنامه و قول و قرارها کمتر از دو هفته دیگر بی‌دردسر رد می‌شوند، جای دیگری رویاهایشان را دنبال می‌کنند.

ماشین بوی الکل می‌داد. سعی کرد نفس‌های عمیق بکشد و ریه‌ها را پر کند. تیر می‌کشید سینه‌اش؛ اما ادامه داد. درد حلقه زد دور سر و پیشانی‌اش. چشم‌هایش می‌سوخت. آن‌ها را بست. آسمان آبی را دید. صدای دور موتور کشتی‌ای خط انداخت توی سرش. طاقباز روی ایوان کوچک اتافک چوبی‌شان دراز کشید و پاها را از لبه آن آویزان کرد. موج‌های آرام گاه شتکی می‌زدند به نوک پنجه‌اش و گاهی بالاتر روی مچ و ساق؛ خنکِ خنک. پسر بچه‌ای روی سرش ایستاده بود. در صورت تیره‌اش، شوره سفید گوشه دهانش را خوب می‌دید. پسرک توی چشم‌هایش خندید؛ دو دندان کوچک پایینش نمایان شد. بازوهایش را گشود و او خودش را رها کرد بین دست‌هایش. سریع از لای یقه‌ی بازش یک سینه را بیرون کشید و مکید. دهانش گرم‌تر از بدن لخت آفتاب‌سوخته‌اش

یک کاریشان می‌کنه. خانه را که تحویل بده اینا را هم می‌ده جای بدهی‌ها! نفسش خس‌خس می‌کرد. مرد خوابانده بودش روی صندلی عقب، سرش را گذاشته بود روی پایش. راننده آژانس ماسکش را تا جایی که می‌توانست بالا کشیده بود و هرازگاه نگران از توی آینه نگاه‌شان می‌کرد. مرد آرام در گوشش گفت: نترس جانم، چیزی نمونده. الان می‌رسیم بیمارستان. تو فقط آرام باش. به این فکر کن بزودی میریم و همه دلشوره‌ها تمام می‌شه.

دستش را روی پیشانی‌اش گذاشت. هنوز تب داشت. از ذهنش گذشت قضیه جدی شده؛ دیگر باور کردن و نکردن او بعد از چند روز بی‌حالی و تب و سرفه‌ی زن چیزی را عوض نمی‌کند. تنش گر گرفته بود، انگار توی رگ‌هایش آب جوش بدود و از پوستش بخار بلند شود. بی‌حال سعی می‌کرد دکمه‌های پالتویش را باز کند. مرد نگران و مضطرب مانده بود کمکش کند یا نه اما چاره‌ای نداشت؛ شیشه‌ها را هم پایین کشید. دست‌هایش را فشرد و آرام ادامه داد: باورت می‌شه دو هفته دیگه این موقع آن طرف مرزیم؟!

اما در آن لحظات کمتر از هروقت دیگری به حرف‌های خودش ایمان داشت. زن زبانش را روی لب‌های خشک و کبودش کشید و بریده بریده گفت: لابد هرچام بخوام می‌بریم؟! فقط قول بده نخوای کولی بشی!



بدنش دیگر نمی سوخت. انگشت‌های پایش را حس نمی کرد. ناخن‌های دستش کبود شده بود. مرد پشت در ماند؛ راهش نمی دادند. آقای محترم مگه با شما نیستیم. وضعیت بیمارستان را نمی بینی؟! خودت که منفی هستی، فعلا برگرد خانه‌ت!

اصرار بی فایده بود. عزیزم بین؛ از مرز گذشتیم! تمام شد... دیدی بی خود نگران بودی؟! امشب را تحمل کن تا فردا راه بیافتیم!

دغدغه‌ی حال او و حسرت این‌که شاید نتواند روزی این جمله‌ها را بگوید، باعث شد شب تا صبح راه برود. حالا هم که توی راهرو بیمارستان، نگران لحظه‌ای است که بعد از ده روز شاید ناامید شوند و از دستگاه تنفس جداش کنند، فکر می‌کند او در اعماق بی‌هوشی دست و پا می‌زند. از سرش بیرون نمی‌رود که چه بی‌انصافانه است؛ او را دیده بود سوار قایق، کنارش بلندبلند آواز می‌خواند اما حالا.. وسط هق‌هق به سختی نفسی می‌گیرد. برای لحظاتی از یاد می‌برد کجاست و چرا اینجاست. مبهوت مانده پشت درها و او آن طرف شناور بین بودن و نبودن. به یاد آورد ذوق نگاهش را وقت دیدن عکس‌ها، انعکاس دریا و ردیف دندان‌های درشت و سفید صورت‌های آفتاب‌سوخته را دیده بود در سیاهی چشم‌هایش.

بود. چشم‌ها را بست. آواز مرده‌های پاروژن به گوش می‌رسید لابه‌لای جیغ مرغ‌های دریایی. از ساحل برمی‌گشتند. سینه‌اش تیر کشید. مک‌ها محکم و با فاصله شده بود. درد ریشه دواند توی قفسه سینه و حتی گردن و گلویش. دست‌هایش توانی برای کنار زدن بچه نداشت. انگار با هر بار مکیدن، سنگین‌تر می‌شد. باید دهان باز می‌کرد کسی را صدا می‌زد حتی اگر شده پیرزن آلونک کناری که چمباتمه زل می‌زد به سبزی ساحل دوردست و اگر سیگار نمی‌کشید معلوم نمی‌شد زنده است یا نه. نفسش بند آمده بود. سنگینی روی سینه‌اش هر لحظه بیشتر می‌شد. آب به زانویش رسید. فکر کرد اگر غلت بخورد بیفتد توی آب خلاص می‌شود. کشتی اقیانوس‌پیما نزدیک‌تر شده بود. موتورهایش هنوز کار می‌کردند: مگه دهکده را نمی‌بینی؟!!

از ذهنش گذشت موج‌ها بلندتر شده، شاید تا حالا زیر آب رفته‌اند و چنگال‌های خرچنگی نوک سینه‌اش را می‌فشارد. چشم‌هایش دیگر نمی‌دید. صدا بلند و بلندتر می‌شد. مرد شانه‌اش را تکان می‌داد. ماشین هنوز در حرکت بود. از لای پلک‌ها دستش را دید که سمت راننده تندتند تکان می‌داد؛ راننده راضی نمی‌شد جلوتر برود: از این بیشتر اجازه نمیدن مگه نمی‌بینی؟! باید ویلچری برانکاری چیزی بیارن!

مرد بی‌اعتنا به گریه‌ها و بی‌تابی‌های
همراهان روی نیمکت سرد فلزی دراز
می‌کشد. زانوهایش را جمع می‌کند و
دست‌هایش را می‌گذارد بینشان. گوشش به
نیمکت چسبیده. موجی گنگ را می‌شنود.
می‌لرزد. قطره‌ها از گوشه چشمش می‌چکد؛
به امید مد با جزر عقب کشیده شده بودند؛
تا قعر. می‌بیند همه شتابان از جا بلند
می‌شوند می‌دوند سمت انتهای راهرو. یکهو
حس می‌کند گوشش جز ضربان قلبش چیزی
فی‌شنود؛ توان حرکت ندارد اما گوشه
دهانش لحظه‌ای رو به بالا چین می‌خورد و
چشم‌ها را می‌بندد: شاید باجویی سریع لیز
خورده، از لابه‌لای دسته ساردین‌ها گذشته،
دستش را گرفته و بالا کشانده روی آب؛ توی
آلونک... حالا حتماً موهایش خشک شده.
چمباتمه، زل زده به ساحل‌های ممنوع شده
تا ابد.

* باجو یا کولی دریا، قومی با توانایی خارق‌العاده
در غواصی که در نزدیکی سواحل مالزی و
فیلیپین، در خانه‌های چوبی و قایقی روی دریا
زندگی می‌کنند چرا که اجازه اقامت و ورود به
مالزی را ندارند. به صورت بدوی بدون هیچ
امکانات رفاهی و آموزشی به مرور جسم‌شان
سازگار با محیط شده است.





برگی روشن از تاریخ کورد:
بازخوانی نقش یارمحمدخان کرماشانی
(قهرمان ملی) در مشروطه
محمدباقر پیری

بدون شک یکی از برگ‌های زرین تاریخ ایران، انقلاب مشروطه است که درمورد آن کتب زیادی منتشر شده و کارشناسان امر به تفصیل درمورد آن گفته و نگاشته‌اند که در این مقاله نیاز به تکرار نیست. انقلاب مشروطه با اسامی افرادی چون ستارخان، باقرخان، صور اسرافیل، ملک‌المتکلمین و... عجین شده است. اگر درانقلاب مشروطه، تبریز را سمبل مقاومت و ایل بختیاری را مظهر جانفشانی برمی‌شمارند. اما کم‌تر کسی از «سردار یارمحمدخان کرماشانی» و فداکاری‌ها و نقش بارز وی درانقلاب مشروطه چیزی می‌داند؛ زیرا سردار هم مثل مردمانش مظلوم واقع شده است. درحالی که مورخ برجسته‌ای هم‌چون «احمد کسروی» نقش یارمحمدخان را در مشروطه هم طراز ستارخان و باقرخان می‌داند. در این

مقاله کوتاه تلاش بر قهرمان‌پروری و اسطوره‌سازی که عصرش به سرآمده، نیست. هدف روشن شدن برگی از تاریخ کردان است. در واقع یادآوری جانفشانی‌های سردار یارمحمدخان یادآوری جانفشانی و فداکاری مردم کرد است. درانقلاب مشروطه؛ اگر نام نیک ستارخان و باقرخان در انقلاب مشروطه به نوعی قدردانی از مردم آذربایجان و تبریز است. چرا یادی از سردار یارمحمد خان نشود، که تا زنده بود هیچ آرزوی جز آزادی و نجات مردم ایران نداشت. اگر مردم آذربایجان و ایران ستارخان و باقرخان را با عنوان‌های «سردار ملی» و «سالار ملی» می‌شناسند، چرا یارمحمدخان را با نام شایسته‌ای که به حق برآورده‌ی قامت وی است، یعنی «قهرمان ملی» نشناسند؟ چرا مردم کرد خود نیز از وجود چنین مبارزی که سمبل غیرت و نقش مردم‌ش در انقلاب مشروطه است بی‌خبر باشند. یارمحمدخان کرماشانی از سرداران فداکار مشروطیت ایران در سال ۱۲۹۶ هـ.ق در شهر کرماشان به دنیا آمد و خواندن و نوشتن را در مکتب خانه‌های آن روزگار آموخت و خیلی زود در روزگار جوانی اندیشه‌ی آزادی‌خواهی را در خویش پرورش داد، و در کنار آزادی‌خواهان به نام کرمانشاه به فعالیت آزادی‌خواهی پرداخت.

نامه‌ای به آن روزنامه نوشت و دلیری‌های یارمحمدخان را یادآوری نمود. بنا به شواهد و اسناد مسلم تاریخی سردار از نظر فکری و کاردانی جنگ بسیار برستارخان تسلط و برتری داشت، به عنوان مثال در جنگ «اردبیل» که به دلیل عدم تعادل قوای دو طرف مجاهدین مجبور به عقب‌نشینی تاکتیکی شده بودند، ستارخان حاضر به عقب‌نشینی نمی‌شود، یارمحمد خان یار وفادار او از ایستادگی بی‌نتیجه‌ی ستارخان به خشم آمده و او را به زور، به سوی اسبش کشاند. و وی را وادار به عقب‌نشینی مصلحتی می‌نماید.



افکار سیاسی یارمحمدخان

بعد از این که تهران در سال ۱۳۲۷ ه.ق به دست مجاهدین فتح شد و محمدعلی شاه مستبد بعد از خلع به سفارت روس پناه برد. هیأت مدیره موقت ملی احمد میرزا را به پادشاهی انتخاب نمود و با تشکیل مجلس

یارمحمدخان کرمانشانی در تبریز

با شروع انقلاب مشروطیت با برادر خوانده‌اش «حسین‌خان کلاه‌مال» راهی تبریز - که در آن روزگار سنگر اول انقلاب و آزادی‌خواهی بود - شد تا به دفاع از مردم و آرمان‌های آن‌ها بپردازد.

کسروی، در تاریخ مشروطه می‌نویسد: «تنها کسانی که از شهرهای ایران به یاری تبریز آمدند، یارمحمدخان کرمانشانی و همراهان وی بودند». او تا آخرین روزهای جنگ با کمال صداقت و دلوری جنگید و پس از آن که تبریز به ناچار به واسطه‌ی ورود قشون روس دست از جنگ کشید، این مرد شجاع به آن چه تا آن موقع کرده بود، قانع نشد و تبریز را ترک نمود و رهسپار اردوی مجاهدین که از رشت به طرف تهران به قصد سرکوب محمدعلی‌شاه حرکت کرده بودند، پیوست. یارمحمدخان در مدت اقامت خود در تبریز رشادت و دلیری خویش را به اثبات رسانیده بود.

دکتر سلام‌الله جاوید، در این مورد می‌نویسد: «دلیری و رشادت یارمحمدخان و برادرش حسین‌خان در جنگ حکم‌آباد تبریز موجب شد انجمن ایالتی تبریز از آن‌ها قدردانی کتبی نماید».

یا روزنامه‌ی «جبل‌المتین» که در «کلکته‌ی هند» منتشر می‌شد در خلال جنگ‌های تبریز که درستایش رهبران جنگ می‌نوشت، چون نامی از یارمحمدخان نبرده بود، ستارخان



دوم؛ انقلابیون ایران به دو دسته‌ی «دمکرات» و «اعتدالی» تقسیم و دو حزب سیاسی را به وجود آوردند، که مشروطه‌خواهان انقلابی هم‌چون «حیدر عموآوغلی»، «لاهورتی» و «یارمحمدخان» جذب حزب دمکرات ایران گردیدند، که خواستار ریشه‌کن کردن نفوذ ملوک‌الطوایفی و مبارزه با فی‌ودالیزم بود. حزب دمکرات از مرام حزب سوسیال دمکرات روسیه اقتباس گرفته شده بود، اما چون در آن زمان هنوز مسلک سوسیالیستی توسعه پیدا نکرده و عالم‌گیر نشده بود و مردم از آن اسم بیم داشتند، زعمای حزب از لفظ سوسیال دمکرات اجتناب نموده و به کلمه‌ی دمکرات قناعت کردند.

قیام یارمحمدخان علیه انحراف در مشروطه

بعد از انحراف انقلاب مشروطه و حاکم شدن بسیاری از مستبدان قبلی در حکومت، یارمحمدخان علیه این منحرفین قیام نمود به طوری که «یحیی دولت‌آبادی» در کتاب «حیات یحیی» می‌نویسد: تقی‌زاده و هم‌مسلمانان حزب دمکرات وی از یارمحمدخان می‌خواهند که برضد حکومت تهران قیام و خواستار مشروطه‌ی واقعی و مطالبه‌ی افتتاح مجلس شورای ملی جدید گردد.

حکومت محافظه‌کار به اصطلاح مشروطه که تسلیم روس و انگلیس شده بود و با نام

مشروطه تمام آزادی‌های به دست آمده را از میان برده بود و نه مجلس، نه حزب سیاسی، نه روزنامه‌ای، همه را دولت تهران تعطیل کرده بود. سیاستمداران آزادی‌خواه را به تبعید فرستاده و می‌کوشید تا آخرین بقایای مجاهدان واقعی را تارومار کند. حزب دمکرات در یک حرکت انقلابی به قصد پشتیبانی و حمایت از مجاهدین، فعالیت‌های وسیعی را آغاز و نسبت به بسیج و تسلیح جوانان و مردم مشروطه‌خواه و اعزام آنان به غرب کشور (کرماشان) جهت الحاق به اردوی یارمحمدخان اقدام نمود. در نتیجه دسته‌ها و گروه‌هایی در هر لباس و صنفی راه غرب را در پیش گرفتند، تا حول محور «سردار یارمحمدخان» گرد هم آیند. احمد کسروی در مورد این قیام چنین نوشته است: «بدین سان یارمحمدخان به یک کار بسیار غیرمندانانه‌ای برخاست با آن که در هنگام قیام، ستارخان پاشکسته به گوشه‌ای خزیده و «نصیرخان» زیرخاک آرمیده بود و حیدر عموآوغلی از ایران بیرون رفته بود و تبریز آن کانون غیرت، به دست روس‌ها افتاده و مجاهدان آن‌جا یک دسته جان باخته و یک دسته به خاک عثمانی گریخته بودند، یارمحمدخان غیرت نموده و درفش مشروطه برافراشته بود. در این زمان چشم همه‌ی دمکرات‌های انقلابی ایران، از سیاستمدار و مجاهد، به سوی کرماشان و یارمحمدخان دوخته شده بود.

نمود و با شهید شدن (قهرمان ملی) جنگ به نفع دولت به اصطلاح مشروطه خاتمه یافت. بدین سان نیروی مسلح مردمی که از سال ۱۲۸۶ هـ.ش در تبریز نطفه‌اش بسته شده بود، در کرماشان به سال ۱۲۹۱ هـ.ش مدفون شد و با شهید شدن یارمحمدخان جنبش انقلابی مشروطیت آخرین راه خویش را به پایان رساند و دولت محافظه کار، که ترکیبی از مرتجع و اعتدالی و اصلاح طلب بود، با سازش و رشوه‌هایی چند که به بازماندگان استبداد قرون وسطایی داد. پایه‌های قدرت خویش را یک باره مستحکم ساخت و باردیگر یکی از آرزوهای مردم ایران دفن شد.

منابع:

- ۱- کشاورز اردشیر، گرکرد، طاق بستان، ۱۳۷۷ کرماشان.
- ۲- نقی‌پور دکتر علی‌اکبر، یارمحمدخان سردار مشروطه.
- ۳- کسروی احمد، تاریخ مشروطه ایران.
- ۴- از کرمانشاهان تا کرمانشاه، محمدباقر پیری، سنندج، ۱۴۰۰



سرانجام کرد گرد

سردار در مهرماه ۱۲۹۱ هـ.ش با سپاهیان خود به قصد آزاد کردن کرماشان و تبدیل آن به کانون اصلی مقاومت و قیام علیه انحراف مشروطه، به آنجا حمله نموده و می‌خواست طومار حکومت مستبد را که درلباس مشروطه خزیده و قصد فریب مردم را داشت، برچیند و تحولی در بنیان نظامی که با خون هزاران مجاهد غیور و دلیر درجای جای ایران شکل گرفته بود و اینک به دست همان مستبدان قبلی، غصب شده بود، ایجاد نماید.

همه چیز از یک پیروزی سریع خبر می‌داد. حتی فرمانفرما حاکم وقت کرماشان قصد تسلیم شدن داشت. ناگاه در سنگر تیری برسرآخرین سردار مشروطه شلیک شد و آن‌چه را که تا لحظه‌ی پیش، حیات داشت و سودای رهایی میهن داشت یک باره خاموش





معصومعلی صیدی

اول مهر سال ۱۳۳۸ در یکی از محلات فقیرنشین کرمانشاه بدنیا آمد، سالهای ۵۲ و ۵۳ با داشتن مریبانی چون محمد شگری (آرش کرمانشاهی) که از نویسندگان پیشکسوت داستان بود، و اشاره نیز در مطبوعات آن زمان چاپ می‌شد، به داستان نویسی علاقه‌مند شد. سال ۵۶، با تشویق منصور یاقوتی، اولین تجربه داستانی‌اش، بنام آب و گندم و خون، درویژنه‌نامه هنر و اندیشه کیهان بچاپ رساند. در همین ایام با علی اشرف درویشیان، و دیگر نویسندگان کرمانشاهی، آشنا شد. سال ۵۸ اولین مجموعه‌اش توسط نشر بایندور چاپ شد که سال ۵۹ در ۱۰۰۰۰ نسخه تجدید چاپ گردید. مجموعه قصه‌ی دیگری توسط نشر- شباهنگ از وی در مراحل نهایی چاپ بود

که همزمان با انقلاب فرهنگی، و تبدیل به خمیر شد. مجموعه گردآوری درد دل بچه‌ها نیز در تیراژ ۱۰۰۰۰ از او روانه بازار گردید. او طی سال‌های متمادی، با نشریات محلی و سراسری، همکاری و از او داستان‌ها مقالات متعددی، در زمینه‌های فرهنگی و نقد چاپ شده. فصل‌های خزانگی، خاطرات او در ۶ قسمت در هفته‌نامه‌ی غرب در سال ۹۸ به چاپ رسید. در حال حاضر، در مجموعه قصه و دو مجموعه مقاله در صورت مساعد بودن شرایط نشر آماده‌ی چاپ دارد و قرار است نشر دیباچه، چاپ سوم آب و گندم و خون را روانه بازار نماید.

جنون

"معصومعلی صیدی"

هر دو چمباتمه نشستند در گداخانه، از صورتشان، چشم‌هایشان پیدا بود که به همدیگر میخ شده بودند. دست‌هایشان بر قوزک زانوها، به هم پیوند زده بودند. چهره به چهره و نگاه‌ها در هم پرسه می‌خورد. به اصرار نریمان، تا در گداخانه با پای پیاده آمده بودند و حالا، اینکه چکار کنند و چه بگویند؟ صورت‌های پنهان در لای دست‌ها و پاها. نریمان گفت:
-حالا که آمدم، اقلاً کاری بکن، از این مأمور پدر دیوث احوال اصغر را بگیر. و خیز

صاعقه، لخت و بی برگ. شاخه‌های لرزان بی برگ. برهنه در باد. آن چه باد آن را به صدا نیاورد. هرچه بود، هیاهوی درون بود در خود و با خود. تلاطم خاموش درون. مأمور با کلام آخرش پشت در را ترک کرده بود:

-برین شیفت‌خانه فارابی. او پاک دیوانه بود؛ دیوانه زنجیری.

مسلم و نریمان، مات و مبهوت. انگار دیگر حرفی برای گفتن نداشتند. همان دم به سوی سقاخانه محلشان پاکشان شدند. پیکرهای شکسته، روح خسته، روان ناآرام و دردمند. این روزها حال و روزشان با روزهای قبل فرق می‌کرد. هر کس در خود و با خود هر کس برای خود. روحی که داشت گسیخته می‌شد. هر شق به سویی. هر سویی به سازی و هر سازی، به شکوه و شکایت. آن هیاهو و قیل و قال در هم شکسته بود. ناآرامی، ناآرامی آنان که بی‌هم جان نداشتند. پیوندهایی که داشت از همدیگر پاره می‌شد. روح‌هایی که در ستیز سخت درون. دیری نپایید. زمانی نگذشته بود که ننه صغرا مرده بود. مرگی که داشت دیگران را نیز از حیات و هیاهو بی ماهیت می‌کرد. قالب تهی. قالب‌های تهی شده از بانگ و هیاهو. مردن؛ به نوعی مردن در پوست و استخوان خود. اصغر در انزوای لحاف مندرس. در پستوی اتاقی فقط با خود گفت و گو می‌کرد. آیا این اصغر بود؟ چرا

مسلم دست‌هایش را از هم گشود. روی پاشنه‌ی پای راست چندک زد. کمر راست کرد و به سوراخ دایره‌ای در فلزی گداخانه خیره شد.

-بازم که مات شدی! جن دیدی بگو بسم اله.

خب بزن به در و بگو اصغر کجاس؟

شب و روشنای سیمابی ماه کامل در آسمان شهر، انبوه ستارگان در پهنای گستره‌ی آسمان مسلم سرش را به راست سوراخ برد. سایه‌اش نمای در را از چشمان نریمان پنهان کرد اما از دیوار صدا درآمد و از مسلم سکوت. شبهی در حال جنب و جوش.

-بیا این‌ور نماسیده‌ی حیف نان.

یقہ مسلم را کشیده و بی آنکه بداند چه می‌شود به در کوفت. مأموری با سبیل کلفت و جو گندمی و چشم‌های دریده به بیرون نگاه انداخت.

-چکار دارین؟ این وقت شب هم دست از سر آدم بر نمی‌دارین؟

مسلم، دستپاچه جلو سوراخ رفت.

-آقا، سرکار، آمدم پی برادرمان

-برادرتان؟ کی؟

-برادرمان را آوردن اینجا. اصغر اسمشه. اصغر بیچاره.

مامور دمی ساکت شد. لحظه‌ای فکر کرد و بعد گفت:

-او را برده‌ان شیت‌خانه. پاک خل خل بود..

کلام مامور، هر دویشان را مثل قالب یخ، سر جایشان خشکاند. مثل دو درخت تکیده در



اینگونه؟ چرا عریان؟ مدام شلوار جافی اش را می پایید.

-ای مادرسگ خون آشام. نگفتم می گیرمت؟ صدای شادمانه و کودکانه هذیان های اصغر. چیزی مثل آتش در بند بندرگان نریمان زبانه می کشید. فراز و فرود آتش درون. سکوت همیشگی خانه. نگاه عمیق و ریشه دار آدمیان. آرامش قبل از طوفان.

نگاه مسلم میخکوب شده بود. چشم از چشمان نریمان گریان بر نمی گرفت. این طفل کیست؟ این طفل درمانده چه حیران است؟ این بی کس کیست؟

نریمان، وسط حیاط با چاقوی باز دستش نعره می زد:

-پس کو جیب ما؟ کو اصغر؟

جیب ما نیست. جیب ما مرد.

-مادرت همیرد نریمان! چه زیبایی تو پسر! گریه نکن طفلک.

-بگو مادرت همیرد اصغر. تو چه زود پیر شدی. کام از دنیا ندیده. چطور گریه نکنم؟ اصغر کجاست؟ ننه اصغر کو تا بر اصغر بگرید؟

نگو اصغر مرده. لال بشی برادر.

-نریمان! مگه دیوانه شدی؟ بده به من. آن چاقو را بده به من.

-به خدای احد و واحد شاهرگم را می زنم.

دل مسلم خالی شد. نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود.

نگاه زهردار نریمان. خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته است. نگاه های زهردار نریمان، خشم و خون به جای چشمان درشت و سیاه او، اینک دو جفت غضب تلخ جا گرفته بود. نگاه های نفرت، مهربانی و جذبه ای او را گرفته بود. خشم و خون و خشونت. فریاد دوباره:

-کسی نمی گه اصغر کجاس؟ اصغر را چطور گذاشتین بره؟ کجا رفته؟

نریمان در جای خود می لرزید؛ بیدی به دست باد. شاخه شاخه مرگ برگ به دست

طوفان پاییز، خشاخش شاخه ها ... نرمه نسیمی، بادی، بورانی، باد و بوران، گردباد

طوفان، و لوله ای باد در هر برگ سبز، آخرین سرفرو بردن شاخه ها در هم. ساز ناساز پاییز.

برگ برگ شدن برگ. خشاخش شاخه ها و فرو افتادن برگ ها. باد و برگ ریزان.

هیاهوی سخت باد. ویرانگری در قامت بلند درخت. باد و بوران، برگ، برگ ها، برگ ها،

جدایی از شاخه. پاییز چه می خواهد؟ این دست خونین به خونریزی کی آمده است؟

اگر جوانه! فنای جوانی، خاموشی عمر، عمری به دست فنای مرگ. مرگ زودرس.

نریمان! نریمان!

با چشمان گریان دست بر گونه و زلف خود می زد، دست و سر و سینه. طغیان رود گریه

مادر، سیل اشک، گریه ای که هر طفل گریز پایی را آرام می کند. بالاترین گریه ها،

آب طلا، آدم‌ها شبه‌وار، آرام آرام به حیاط پاگشان شدند. جماعتی به یک درد. جماعتی به یک اندوه و پر از شکواییه. سکوت، سکوت بر لایه لایه هر دست و زبان. -اصغر را برده‌اند گداخانه.

مسلم و نریمان چه می‌شنیدند؟ اصغر و گداخانه چرا؟

شب دو نفری پاشدند و راهی سقاخانه شدند. سه شمع به نیت بر همواری سطح سقاخانه نشانند. مسلم از کبریت دستش خلالی بیرون کشید و روی آستر گوگردی آن کشید و سر شمع‌ها را با آتش آشتی داد. چند لحظه بعد، شعله‌ی شمع‌ها سرکش شد و هر دو به شعله‌ها خیره ماندند.

-از مادرم ام البنین! برادرمان را شفا بده و او را از ما بگیر.

تا ساعتی مسلم و نریمان، تا خاموش شدن شمع‌ها، پای سقاخانه ایستادند. آنچه مانده بود، کورسوی آخر شعله برمذاب شمع کف سنگ فرش سقاخانه. شبه آدمیان، همچون موج آرام بر ماسه‌ها. رقص سایه‌ی هیکل نریمان و مسلم. زمان به سکوت می‌گذشت. سکوت زبان و تلاطم درون در ذهن آنان چه می‌گذشت چه می‌گذشت که بر زبان نمی‌آمد؟ چه بود که به کلام و گفتار نمی‌آمد؟ دو جوان با قلب‌های آرزومند شفا برای اصغر. اصغر این روزها دیگر دل و دماغی نداشت. فقط توی اتاق و گپ‌زدن با خودش. مخاطب او کی بود؟ آدم که در تنهایی

سوزناک‌ترین غم‌ها، پرسوزترین سوزها و مرثیه‌ها، در حنجره‌ی غمناک مادر است. حنجره‌ی این پلنگ مضطرب از چه تلنبار بود؟ برآشوب به حیاط دوید و در کنار طفل خود زانو زد.

-طفل من! بی‌تابی مکن، برادرت اینجاس، نگاه کن.

مسلم، تندیس‌ی سنگ و میخکوب بر جای خود پر از نگاه و احساس، در وجودش شاید که دست به سوی او دراز کرد:

-چرا مات شدی جوان؟ نیمان را دریاب.

خوف و هراس، دلهره در پشت سینه

ها. در پشت پنجره‌ها، نگاه‌ها، دست‌ها و دل‌ها در بی‌قراری خود. قلب‌ها در پشت پنجره سینه، گلوله‌های حبس شده و نگاه‌های بیمناک و رخساره‌های پریده، هر چشم، نگاه، دست و دل در کام دلهره‌ای گنگ بود.

مادر نریمان، آغوش به در کشیدن او باز کرد. او را در سینه‌اش گرفت. مسلم که در آن لحظه، بی‌حرکت و مات بود، آرام مچ چاقو به دست او را در پنجه‌ی خود قبضه کرد: -این بدکردار را بده به من.

چاقو در کف حیاط افتاد. نریمان به رخسار مسلم خیره شد؛ نگاهی آرام و دردمند. سکوت سنگینی و ریشه‌دار در سینه‌ها. شمارش نبض. التهاب و آتش رو به خاموشی. فروکش کردن زبانه‌های آتش. آرام آرام بر کنده‌ی خاکستر بنشینند. مهار آتشی به دست



دو پاسبان، آرام رفته بودند توی اتاق و چند دقیقه، اصغر را فقط با شلوار پایش، بی آنکه چیزی بر تن داشته باشد، دستبند شده بیرون آورده و بی هیچ پرس و جویی به کلانتری برده بودند. هیچ کس هم از پی آنان نرفته بود. اگر نریمان و مسلم پی جوی اصغر بودند در آن دم در خانه نبودند و حضور نداشتند و بردن اصغر را ندیده بودند. اگر می دیدند؟ شاید قضیه چیز دیگری می شد. بعد از بردن اصغر، آدم هایی که با سر و صدای پنجه توی حیاط و پشت پنجره ها جمع شده بودند، خاموش و آرام به اتاق های خود خزیده بودند.

از مجموعه قصه های پیوسته و "داو"

خویش گفتگو می کند حتما مخاطبی دارد. مخاطب همیشه کسی یا کسانی نیستند. گاه خود آدم مخاطب خود اوست. مخاطب او به چشم دیگران نمی آمد اما اگر که دیوار، باز برای اصغر مخاطبی بود؛ کسی به نام مادرش، ننه صغرا.

-ننه صغرا کجایی؟ چرا با من به کلام نمی آیی؟

سر غروب پنجه، صاحبخانه رفته بود. از کلانتری محل دو تا پاسبان آورده بود که اصغر را ببرند. به خانه که رسیدند رو به مامورها کرد گفت:

-سرکار! تو آن اتاقه، لخت مادرزاد، سرخیر پدرش را در می آورد. ما زندگی داریم، ناموس داریم. لاقل به فکر خود دیووش باشین. زن و بچه های ما در امن و امان نیستن. این جانور عن خودش را می خورد. زندگی ما را هم به گه کشیده. آخه مگه می شه، یه زره خر با دست پنجم خر بپره تو حیاط و سر خیر مادرش را نشان مردم بده؟ ای هوار، هوار از دست این مادر قحبه ی دیوانه. تو را به خدا ما را از دست این زنجیری خلاص کنین. هیچی علاجش نیس جز زنجیر. من اگه دس رو این دیوانه بردار مفردا استنطاق می شم. آقا شما مامور دولتین و آزادین. حق دولته که تو کار مردم دخالت کنه!

این نه مطلق پنجه، که اوهام همه ی آدمیانی است که دولت را حکم خود می دانند و این پندار پندار درستی است؟

بایدو وه گهرد یارمه تی مه لویچکه ییل دژ
قلارهش بجویلیت و موبارزه بکه بد.
ئهمانی وه داخه وه که گه بیسته مال یه کی وه
مه لویچکه ییل، دی مال ئی مه لویچکه فره
شپرزه. په پوله وه خاون مال وت که ئی ماله
شپرزه باو تا بی وه رانوه یارمه تیت بیه مو
وه گهرد یه یک جه موجودی بکه یم. خاون مال
وت راس ئویشی خوه میش خاس مه زانم که
فره شپرزه، پهس سهور بکه تا دمائی چاره
سه ری که یمن.



قهیر فره یک وه هاتن په پوله چپاد، ئهمانی
مه لویچک فره خهم سهرد بی و هیچ
هه ولتیک ئهرا چاره سه ری نیارد، تمهز وه
ویری چوی که مدوو هاتن په پوله ئهرا ئی
ولاته دژایه تی کردن وه گهرد قلارهش و
چاره سه ری گیرگرفته ییل باخ بیسه، ئهمانی نه
پلانیک ئهراي دائه نه ن نه یارمه تییک، نه قسه
و باسپک وه سه ری باوته ههس... توو
بویش قلارهش وه گهردیان مامله کردیه که
ری وه په پوله نییهن، وه تایوهت نه وهی که



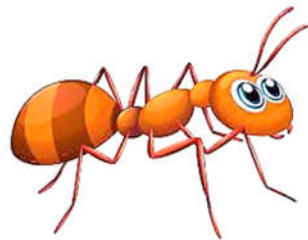
په پوله و قلارهش
(نه قلیک ئهراي میرمناله ییل)

ته یب تاهری

په پوله یک وه گهرد هاو زنه ی و به چکه که ی
وه نام باخیک گه ورا زنه ی کردیان. وه نام ئی
باخه قلایک قیرن بی که زوم فره یک وه
په پوله ییل کردیا.
وه رخ قلارهش دهنگ که سیکیش ده رناچیا،
بیچگه وه په پوله یک که ههم وه گهرد
ره فیه ییل بی دهنگی شه ر کردیا، ههم وه
گهرد قلارهش. وه گهرد ره فیه ییل شه ر کردیا
که ئهرا بی دهنگ و لاینگیر قلارهشین، وه
گهرد قلارهش شه ر کردیا که ئهرا دروژنی.
په پوله دهس ئاخر وه گهرد زوور بی دهنگی
کردن. دمائی بیچاره دهس وه چکه و
هاو زنه یین هه لگرددو وه باخ ده رچی که بایده
ولات مرویژه زه رده ییل. وه ولات مرویژه
زه رده ییل گروپیک مه لویچک بی که ئه وانیش
وه دهس قلارهش شار وه ده ر کریایون.
په پوله وه ئی هومیده وه باخ ده رچی که



نه ری دیان هه‌له‌گانیان راسه و بکه‌ید نه خوه‌یان چاره‌سه‌ر هه‌له‌گانیان کردیان...
 رووژه رووژه وه سه‌ر چی و هویچ کاریک جا وه جا نه‌کریا، دمائی په‌پوله‌یل باخ و هه‌ر وه‌یجوره ئیه‌کی ئه‌ویه‌کی پرسیار کردیان که چه‌بی؟! په‌س ئه‌را وه‌رانوه‌ر قلا‌ره‌ش بیده‌نگی و دژایه‌تی خوه‌ته نیشان نایه‌ی؟!
 په‌پوله حال حکایه‌ته ئه‌رایان باس کرد... ئی ده‌نگ و باسه‌یله ره‌سیه گوش خاون مأل شپرز. خاون مأل شپرز قو‌راتیی لکیا زه‌وی و ئه‌وه‌یش هه‌لسا وه نام مه‌لویچکه‌یل وه چه‌واشه به‌لاو کرد که ئی په‌پوله دۆشمه‌ن ئیمه‌س. ئه‌رای مه‌لویچکه‌کی که سه‌رکیشیکه‌ر بی قه‌یری قسه‌ی لاواز و چه‌واشه وه په‌پوله ده‌سنیشان کردوی و ئه‌رای وتوی. جویری که ئه‌وانیش قه‌بول کردوین که په‌پوله دۆشمه‌نیانه.



په‌پوله که دی ئی هه‌لسه‌بنیش مه‌لویچکه‌کی خاون مأل شپرز هه‌ر جویر هه‌لسه‌بنیش قلا‌ره‌شه و مه‌لویچکه‌یل‌تریش وه قسه‌ی که‌ن سه‌ر وه لی شیویا، که چچور بود که‌سیک وه خاتر یه که وه پین وتریاس شپرز نوا جوپله و هه‌ره‌که‌ت بگریه‌د؟! یا ئه‌وه‌ی که قلا‌ره‌ش باجیک داسه بیان که نوا هه‌ره‌که‌ت په‌پوله

بگرن و وه بیان وتیه تا توانیتان په‌پوله‌یله هه‌له‌شه‌قنن، یا ئه‌وه‌ی که ئی قسه‌ راسه که ئه‌گه‌ر رخنه وه نه‌زانی هه‌ر مه‌لویچکه‌کی بگری موبارزه وه ویری چودو ره‌چه‌له‌ک خوه‌ی و تونه ده‌یده باد، وه‌ی بونه هه‌میشه بنده‌س بینه و مه‌لویچکه‌یل فره‌یکیش وه مدوو نه‌زانی و سیاسه‌ته‌یل خام و قو‌راتانه دانه‌سه کوشت.

په‌پوله وه لای خوه‌ی وت: مه‌لویچکه‌کی که وه مدووی یه‌که رخنه وه پین گیریاس، بانان باخ و دژایه‌تی وه گه‌رد قلا و هه‌ر وه‌یجوره ئی هه‌مکه پویله که خه‌رج په‌پله‌قژی بود نه‌یته ژیر پا... په‌س وه دارده‌سه‌یل قلا‌ره‌ش بی قه‌یمه‌ت‌تره. هاوو‌ه‌خت که گشتیان جویر یه‌کن و تونه وه دوشمه‌ن خوه‌یان دانه‌نه‌ن و پیایک وه نامیان نییه که قسه‌ی درۆس و راس وه گه‌ردت بویشیت، په‌س دیاره که زریکاننیا و قیرانن قلا‌ره‌ش گه‌ن‌تره.

په‌پوله نازانست چه‌ بکه‌ی، وه لایک بایس وه گه‌رد قلا‌ره‌ش دژایه‌تی بگردا، وه لایکه‌تر مه‌لویچکه‌یل‌یک بین که هه‌ر جویر قلا‌ره‌ش وه نا حه‌ق هه‌لسه‌بنیش کردیان، وه تایوه‌ت ئه‌وه‌ی که ژره ژره هه‌ر روژیک پاره و پویل وه له‌شخوه‌ر و مله‌و‌پریک سه‌ندیان و روی وه هه‌ر کوره کردیان په‌پله‌قژی، کوشتن و برین، مأل کاوی و نیامه‌ی تویش ئه‌و ئو‌لگه‌ تیا‌د... سه‌ربار گشت یانه په‌پوله ویر وه ئه‌وه کردیا که ئه‌را ئه‌و هیژ و توانیه که ئه‌رای دژایه‌تی وه گه‌رد قلا‌ره‌ش هه‌لگردوی ئیسته چه‌واشه



کریاس و بایس ئه‌رای که سه‌یلک وه کار بچید
که رووژیک وه رووژان عاشقیان بییه و
ئیسته وه مزویره‌یل و درۆزنه‌یل یک چه‌رچی
دایان نه‌ید؟!



په‌پوله وه‌ی وه‌خته زانست که وه نام دونیای
سیاسه‌ت فه‌قه‌ت ئه‌وانه‌ی که هانه بان زانن
چه‌کن، ماباقی ژێرده‌سه‌یل نه‌زانن و بونه
قوروانی. په‌پوله زانست که جیاوازیکی وه نام
ئی ولات و ئه‌و ولات، ئی باخ و ئه‌و باخ
نییه‌و هه‌ر چشتیک ها سه‌ر جا خوه‌ی. قلا
بایس بقیرینیت و درۆ بوشید، مه‌لویچک
بایس وه‌ قسه‌ی له‌شخوه‌رو قلا... بود و
مزویری بکه‌ید، په‌پوله‌یش بایس بسوزید و
هویچ نه‌وشید... خاون باخ و ولاتیش نه
ئاگای وه‌ قلایه، نه‌ مه‌لویچیک و نه‌ په‌پوله...
ته‌نیا یه‌ی چشت وه‌ قه‌یمه‌ته، ئه‌وه‌یش
ئازادگییه که وه‌ گه‌رد وریائی و زانستن وه
ده‌س تیه‌د.





به‌دواداچوون شه‌به‌ک
هه‌یاس مه‌حموود کاکه‌یی

کورتە

شه‌به‌که‌کان له بناغه‌دا به‌کتاشین هاوشیوهی که‌مه‌ ئایینه‌کانی‌تر، وه‌ک‌ عه‌له‌وییه‌کان و قزلباشه‌کان، ... تاد هه‌چه‌نده‌ هاوبه‌شی ده‌که‌ن له مه‌راسیمی شیعه‌کاندا و هه‌ندیکیان شیعه‌گه‌راپه‌تی ده‌که‌ن، به‌لام مه‌راسیمی تایه‌ت به‌خۆیان هه‌یه‌له‌ ته‌کیه‌کانی‌اندا به‌شیوه‌ی نه‌پیتی ئه‌نجامی ده‌ده‌ن و نایدرکینن بۆ بیگانه‌. زمانیان ماچوو‌یه (هه‌ورامی یان گوران) که‌زاراوه‌یه‌کی کوردیه‌ ئه‌گه‌ر هه‌نئ‌ تیا‌اندا بانگه‌ش‌ه‌ی ئه‌وه‌ ده‌که‌ن که‌ میلیله‌تیک‌ی جیاوازن و زمان‌ی خۆیان هه‌یه‌ و کوردن‌ین که‌ پلانی نه‌یارانه‌، شه‌به‌که‌کان له‌ رۆژ هه‌لاتی کوردستانه‌وه‌ هاتوون له‌گه‌ل سوپای نادر شای سه‌فه‌وی له‌ ساڵی ۱۷۴۳زدا بۆ ناوچه‌که‌ و ماونه‌ته‌وه‌ و نیشه‌ته‌جی بوون.

کاکه‌ییه‌کان خه‌لکی په‌سه‌نی ناوچه‌که‌ن له‌ دێر زه‌مانه‌وه‌، وه‌ک‌ ئه‌وه‌موو خه‌پ‌ل و عه‌شیره‌تانه‌ی ده‌وروبه‌ری هه‌ولێرو موسل، زۆر به‌لگه‌ی راست هه‌ن ئه‌وه‌ بۆ‌چوونه‌ ده‌سلمینن، وه‌ک‌ موڵکی به‌ جی‌ ماویان له‌ ده‌وروبه‌ر و ناوچه‌کانی کوردستان، مه‌زارگه‌و قه‌برستانه‌ به‌ جی‌ ماوه‌کانیان، هه‌روه‌ها نمونه‌ی ئه‌وه‌ خه‌پ‌ل و عه‌شیره‌تانه‌ی کوردستان و ده‌وروبه‌ریان که‌ له‌ ناویان و پابه‌ندی پ‌ی و په‌رسی ئایینی کاکه‌یین، واته‌ کۆچ کردوون‌ین له‌ ناوچه‌کانی تری کوردستانه‌وه‌ نه‌هاتوون له‌ ده‌ورو به‌ری هه‌ولێرو موسل نیشه‌ته‌جی بوون.

پیشه‌کی

له‌ گوڤاری شنووی وه‌رزی ژماره‌ دوو له‌ ۱۸۰۱دا، به‌ریز سو‌داد ره‌سول لیک‌ۆلێنه‌وه‌یه‌کی به‌ ناو نیشانی (شه‌به‌کی شیوه‌زاریکی زمانی کوردیه‌)، هه‌ندئ‌ بۆ‌چوونی ده‌رباره‌ی شه‌به‌ک و کاکه‌یی هه‌یه‌ به‌باشم زانی به‌ دواداچوونی له‌ سه‌ر بکه‌م. له‌ لاپه‌ره‌ی ۱۸۳ ده‌لێت: زۆرینه‌ی شه‌به‌که‌کان له‌ سه‌ر مه‌زه‌بی شیعه‌ن، و له‌ لاپه‌ره‌ی ۱۸۶ ده‌لێت: هه‌ندیک‌ بیروباوه‌ری شیعه‌ی جیاوازیان هه‌یه‌ وه‌ک‌ ته‌ریقه‌ی سو‌فی قزلباشیه‌کان، و کۆمه‌لێک رپۆره‌سمی تایه‌ته‌ی خۆیان هه‌یه‌، له‌ کورده‌ عه‌له‌وییه‌کانی باکووری کوردستان و کاکه‌یی



سەریان، که ئەوان جیاوازیان هەیه لەگەڵ دەورووبەری خۆیاندا.

دووهم: هەندێک لە نەوێ نۆییان خزاوونەتە ناو شیعەگەرایەتییهوه، بە هاندان و دەست لە پشتیان لە لایەن لایەنی دەرەکی و ناوخواییهوه، یان بۆ بەرژەوێندی تایبەت، بانگەشەکردنیان گوایه شەبەک کورد نین و میللهتیکی جیاوازیان لە کورد زمانی تایبەتی خۆیان هەیه، کەچی زمانەکیان ماچۆیه (هه‌ورامی یان گوران)، شیوه‌زاریکه له زمانی کوردی. ئەمەش پلانییکه بۆ دابه‌شکردنی نەتەوهی کورد لە لایەن نەیارانەوه.

سێهەم: ئەو بەسەر هاتەیی عەله‌ووبییه‌کان لە ژیر دەسەلاتی عوسمانییه‌کان پاش شەپری چالديران سالی (١٥١٤ز)، بە کۆمەڵ کۆژی بئ سنوور بە بیانوی ئەوهی لایه‌نگری سەفەووبییه‌کان بوونە، کە سولتان سەلیمی یەكەم (٤٠٠ هەزار) کەسی لئ کۆمەڵ کۆژی کردووه (گ. سەرەبەخۆبوون ٥،٦ لا ١٠٨١)، کاریگەری زۆری بە دواي خۆدا هیناوه بۆ سەر عەله‌ووبییه‌کان و هاوشیوه‌کانیان تا سەردەمیکی نزیک، وای لئیکردوون بچنە ژیر باری نەپتییەوه، زۆر جاریش خۆیان بەملاوبەولادا بدەن بۆ خۆ پاریزی.

چوارەم: هەپەشەیی پیاوه ئایینه‌یه‌کانی موسلمان لە دەورو بەریان فتوای کافر بوونیان و لە دین لادان وەک ئەوهی لە سەرەتای هەفتاکانی سەدهی بیست بۆ سەر کاکەبییه‌کان (د. ره‌شاد میران لا ٢٠١١)، ئەم

و ساره‌لییه‌کانی باشوری کوردستان و ئیزیدییه‌کان نزیکن.

ناوه‌رۆک

شەبەکەکان لە کوردستانی باشور شیعە نین، لە سەر بیرو باوه‌ری بەکناشین، کە بیرو باوه‌ری سوپای ئینکشاری بوو. (سەعد سەلوم لا ٢١٤٠) حاج بەکناش وه‌لی خۆراسانی (١٢٤٠ - ١٣٢٠ز). دامەزرینەری ئەم رێبازە ئایینییه‌ بوو (داقووق ٢٧٢)، لە خۆراسانەوه هاتووه بۆ ئەنادۆل. (ئەسرا دۆغان لا ٢٢٦٦) رێبازی بەکناشی بەر بلّوه لە ناوچه‌کانی شەبەک ری پەسمی تایبەتیان هەیه لە تەکیه‌کاندا بە خۆبندەوهی کتیبە پیروژه‌کانیان. (سەعد سەلوم لا ٢١٤٠) لە بیرو باوه‌ری بەکناشییه‌ دۆنای دۆن کۆله‌گەیی سەرەکی ئایینه‌کەیه، لەو سۆنگەوه ریزو پڕوای تایبەتیان هەیه لە سەر خەلیفەیی چوارەمی ئیسلام (ئیمامی عەلی و نەوه‌کانی)، هاوشیوهی قزلباشەکان و عەله‌ووبییه‌کانی باکوور و پڕۆژناوای کوردستان و کاکەبییه‌کان (بارسانییه‌کان)، یەزیدییه‌کان هەرچەنە بیروباوه‌ری دۆنای دۆن لە ئاینەکیاندا هەیه، بەلام ئەو ریزو پڕوای تایبەتیان لە سەر خەلیفەیی چوارەم و نەوه‌کانی نییه.

بەشداریکردنی شەبەکەکان لە بۆنەکانی شیعەکان دەگەریتەوه بۆ چەند هۆیک:

یەكەم: کە مکردنەوهی گوشاری دەورووبەر، نەهیشتنی گومان و تومەت و تیر و توانج لە



جۆره بۆچوون و فتوایانه رهنگی داووتهوه له سهر شه بهک و قزلباشه کان (بهک تاشیه کانی) ناوچهی کهرکوک (تازه خورماتو، داقوق) قهره ته په) کونده کانی تسعین، به شیر، له یلان، (هه مان سه رچاوهی پيشوو لا ۲۰۰۵).

پینجه م: له شکر کیشی میری سۆران سالی (۱۸۳۲ز) بۆ سه ر کوردانی یه زیدی و ده ستگیرکردنی میری یه زیدییه کان (عه لی بهگ) و له ناو بردنی (د. کامل شیخ کانلو میلان لا ۹۰)، ههروه ها گوشار و له شکر کیشی بۆ سه ر ناوچه کانی ده ور بهری هه ولیر، که گومانی له هه ر پیاوو ئاینیکی جیاواز له ئیسلام بوایه، به هاندانی ده سه لاتدارانی عوسمانیه کان، هاوشیهی ده سه لاتدارانی بابانییه کان له ناوچهی شاره زوو و ده ور بهری کهرکوک و گه رمیان به گشتی، سه ره پای ئه و هیرشانهی عه باسییه کان و عوسمانیه کان به دریاوی میژوو کردوو یانه ته سه ر یه زیدییه کان (هه مان سه رچاوه لا ۲۲۴۶).

شه شه م: له باشوری کوردستان و له سالی ۲۰۰۷ز. وه زاره تی په روه دهی عیراق شه بهکی له ریزی ئه و بیرو باوه ره ناموسلماننه کان له پرۆگرامی خویندن داناوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۳)، ئه م خال ه ش ره نگدانه وهی داووته وه له سه ر ئه وانیه بانگه شه ی شیعه گه رایه تی ده که ن له ناو شه به که کاندان. ههروه ها هوکارن بۆ ئه وهی ئه و گروپانه به گشتی بچنه چوار چیوهی خۆ پاریزی به نهینی پاریزی بیرو باوه ر و

پریره سمه کانیان ن یان خۆ په نادانه ئه ملاو ئه ولا، که مه لا محمه د جه میل پرۆژه یانی ناوی ده بات به خۆ هه لواسین به ده سه لات یان بنه ماله یه کی ده سه لات وه ک درم (پرۆژه یانی لا ۱۲). به لکو هه ندیکیشیان له ناو ئه و گروپانه ده ست هه لگرن له بیرو باوه ری خۆیان. وه ک زانراوه شه به که کان ئه م گروپه یان له باشوری کوردستان له پرۆژه لاتی کوردستان دابراون له خیلی شه به کی ئه وی و له گه ل سوپای نادرشای سه فه وی له سالی ۱۷۴۳ز. دا هاتوون گه مارۆی شاری موسلیان داوه (سه عد سه لوم لا ۲۱۰). واته له و سه رده مه وه نه گه راونه ته وه زیدی باو باپیرانی خۆیان و له ده ور بهری موسل نیشته جی بوونه تا ئیستا. چونکه ته ر یقه تی شه به ک (شاه به غ (خودا)، شاه به یک، شاه به گ) و وشه یه کی کوردیه، ههروه ها قزلباش هه لگری پیناسه یه کی باوه ری سه ربازی وشه یه کی تورکیه، هه ردووکیان به پیروانی ئیسماعیل سه فه وی و باپیرانی ده گوتری. (ئارش ئه م جه دی لا ۵) ههروه ها (فه رمانی مه رمایشه کان لا ۷)، ئایینه کوردیه کان به گشتی ده گه رینه وه بۆ بنه چه ی ئایینی میتراپی (یه زدانی) و هه موو یه کتا په رستن، وه ک ئه وهی باوه ری ئه هلی هه ق که باوه ریکی یه کتا په رستیه، په روه ردگار به هه ق ده ناسن که تاکه خودایه (ئیفانوف لا ۷۳).



خوردنه مدینه کان به سه رکردابه تی بابه کی خوردنه می به رده وومی هه بوو. (ره شاد میران ۴۹۱) دروست بوونی ته و ده ولت و میرنشینه ی یارسان له گه رمیانی باشوری کوردستان و حوکرمانی کردنیان له ناوچه که تا دروستبوونی ده ولت عیراق له جهنگی جیهانی یه که م (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ز)، وه ک میرنشینی ئه رده لان (۱۱۶۸ - ۱۸۶۸ز)، که (۷۰۰سال) به رده وام بوو (ره شاد میران ۵۱۱)، باشوری کوردستان به زوری تا ده گاته موسل له ژیر ده سه لاتیان بوون میرنشینیکی یارسانی (کاکهیی) بوو، میر نشینی بابان پاش دابهش بوونی کوردستان له نیوان عوسمانیه کان و سه فیه ویه کان دروست بوو، که تا سالی ۱۸۵۱ز به رده وام بوو (شه ره فنامه ۴۴۳) سه رته میرنشینیکی یارسانی بوو. کاکه ییه کان (یارسانیان) پاریزگاری پیره سمی خوین کردوو به ره های، پاشان به گوشاری عوسمانیه کان و دارو ده سه کانیان له نیو کومه لگای کورده واریدا له باشوری کوردستان، که وتوونه ته ژیر باری نه پینه وه له ژیر سیه ری سو فیه گه ری ئیسلامی، زوری که له کاکه یی و یه زیدی و کریستانه کان ده ستیان له کولتوری خوین هه لگرتوو و بوون به موسلمان، ته وه تا له شاری هه ولیر و ده ورو به ری موسلمانی (بن دیان، بن یه زیدی، بن جوله که، بن کاکه یی) هه ن، وه خوشیان دان به وده ده نین، له زور ناوچه و دیهاتی ده ورو به ری هه ولیر به وته ی خوینان و

له ۱۸۵۱د هاتوو ده لیت: کاکه ییه کانیش که به زمان و دین له شه به ک نزیکن، ته وانیش هه ر له ناوچه ی گورانه کانه وه بو باشوری کوردستان کوچیان کردوو. کاکه ییه کان کوچ کردوو ناوچه ی گورانه کان نین، دانیشتوو یه سه نی ناوچه ی خوینان له دیر زه مانه وه له باشوری کوردستان، چونکه کورد به گشتی پیش هاتنی سوپای عه ره ب و ئیسلام بو کوردستان و داگیرکردنی، دانیشتوانه که ی له سه ر ئایینی زه رده شتی، کریستیانی، جوله که، و کاکه یی بوونه، که زور به رگریان کردوو له خاک و نیشتمان و کولتوری خوین دژی داگیرکاری سوپای عه ره ب و ئیسلام، جهنگی ناوچه ی شاری حه لوان یارسان نشین له سالی (۱۶۳۷ز). دژ به و سوپایانه ی عه ره ب. (یاسین ۸۸) به لگه ی ته واهه بو ته وه ی کاکه یی خاوه ن خاک و نیشتمانی خو ی بووه له کوردستان، هه روه ها سه رکه وتنی سوپای عه باسی به سه ر کردابه تی ته بو موسلیم خوراسانی له سه ر ته مه ویه کان له ده ورو به ری زیی گه وه و خازر له سالی (۷۵۰ز). (یاسین ۱۱۴)، که ته بو موسلیم و دانیشتوانی ته و ناوچانه له بیروباوه ردا نزیک یه ک بوون و هاوکاریان کردوو (مه ردوخ ۱۲۴). ته بو موسلیم تا ماوه یه ک حوکرمانی (فه رمانه وایی) ناوچه ی شاره زوور و گه رمیانی کردوو ی (د. جه مال ره شید ۳)، پاش ته بو موسلیم بزو تنه وه که ی له لایه ن



هه‌ندیکیان نزیکه‌ی (۱۵۰ - ۲۰۰س‌آل) ده‌بیت ده‌ستیان له‌ پرپه‌سمی خو‌یان هه‌لگرتوو‌ه و بوونه‌ته موسلمان، به‌ تایه‌ت پاش‌ئو گوشار و هه‌رشانه‌ی میری ره‌واندز و میره‌کانی سه‌ر به‌ عوسمانیه‌کان بو سه‌ر ئایینه‌کانی غه‌یره ئیسلام. جه‌هانگیر به‌گ که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ و ده‌ست رۆشتوو‌ی کاکه‌یی بووه له‌ ده‌شتی هه‌ولیر و ناوچه‌ی شه‌مامک ناوچه‌یه‌کی کاکه‌یی نشین بووه و مو‌لکی ئه‌و که‌سه بووه، هه‌روه‌ها موزه‌فهر به‌گی برای له‌و به‌ری زیی گه‌وره‌و خازر که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی به‌ ناوبانگ بووه و ناوچه‌که له‌ ژیر ده‌سه‌لاتی بووه، نه‌وه‌کانیان تا ئیستاش ماون شاهید حالی ئه‌و باره‌ن.

بوونی مه‌زارگه‌ی پیروزی کاکه‌یه‌کان له‌ ناوچه‌کانیان شاهید حالی په‌سانایه‌تی بوونیان ده‌سه‌لمینی له‌ ناوچه‌که، وه‌ک مه‌زارگه‌ی شاه‌ه‌یاس (۱۱۲۵ - ۱۷۲۵ز)، نه‌زرگای بابایادگار (۶۷۲ک / ۱۲۸۹ز)، نه‌زرگای بابا‌حه‌یده‌ر (۱۰۹۸ک / ۱۶۹۸ز)، که‌چی شه‌به‌ک له‌گه‌ل سوپای نادر شای سه‌فه‌وی هاتوون له‌ سالی ۱۷۴۳ز له‌ رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه (سه‌عد سه‌لوم لا ۲۱۰). مه‌زارگه‌ی ده‌رویش ئه‌میر له‌ دیی که‌به‌رلو نزیکی قه‌ره‌قوش له‌ سه‌ر گردی‌کی به‌رز مه‌زارگه‌یه‌کی کاکه‌ییانه، دیی که‌به‌رلو له‌ سه‌ر نیوه‌ دانیش‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین نیوه‌که‌ی تریان شه‌به‌کن، که‌ره‌ملیس له‌ ریگای

نیوان قه‌ره‌قوش و موسل مو‌لکی کاکه‌ییان بووه، نه‌وه‌کانیان له‌ تیره‌ی مامه‌کان ماون له‌و ناوچه‌یه‌ی کاکه‌ی نشین له‌ ده‌وروبه‌ری موسل و هه‌ولیر و له‌ شاری که‌رکوک، له‌ ئه‌نجامی بارو دوخی ناله‌بار به‌ جییان هه‌شتوو‌ه.

هه‌ندی کاکه‌یی کوچکردوو‌مان هه‌ن که‌ دابراون له‌ خیل و عه‌شیره‌ته‌کانی خو‌یان له‌ رۆژه‌لاتی کوردستانه‌وه هاتوون له‌ ده‌وروبه‌ری هه‌ولیر و موسل نیشه‌ته‌جی بوون، وه‌ک (گۆران، سنجاوی، له‌ک، زه‌نگه‌نه، ...) که‌ پاشان ده‌ستیان له‌ پرپه‌سمی ئایینی یارسانی هه‌لگرتوو‌ه و بوون به‌ موسلمان، دیی مه‌لا ئۆمه‌ر له‌ باشوری شارۆچکه‌ی خه‌بات، کویخا محه‌مه‌د که‌سایه‌تییه‌کی کاکه‌یی کویخای دییه‌که بووه و ده‌سه‌لاتدار بووه، له‌وانه‌شه‌ دییه‌که هه‌ر کاکه‌یی بوین، ئیستا نه‌وه‌کانی له‌ دیی سفه‌یه‌دا نیشه‌ته‌جین، له‌ باشوری رۆژئاوای دییه‌که قه‌برستانی کاکه‌یه‌کان تا ئیستاش ماوه‌ته‌ جی به‌لگه‌ی ته‌واوی ئه‌وه‌ن که‌ دانیش‌توانی دییه‌که کاکه‌یی بوونه، هه‌ر وه‌ک زۆر له‌ ناوچه‌ و دیهاته‌کانی دیکه‌ئاساوار و گۆرستانه‌کانیان یان تا ئیستاش ماون یان بزر کراون و له‌ ناو براونی. دیی ناوه‌ران له‌ ناوچه‌ی ده‌وک که‌ زۆربه‌ی دانیش‌توانه‌که‌ی کاکه‌یین له‌ تیره‌ی یان بنه‌ماله‌ی (باوه‌کانن) که‌ پیاوانی روحی کاکه‌یین، ئامۆزاکانیان له‌ ناوچه‌ی موسل و هه‌ولیر و که‌رکوک و خانه‌قین نیشه‌ته‌جین و

دەسەلاتدارانی ناوچەكە، كەئىستا لە چەند گوندێك لەو ناوچانە نىشتەجین، تىكەلن لە چەند بنەمالە و خىل و عەشیرەتەكانى دەورو بەرى خۆيان، هەر وەك ئەوانەى كەركوك و خانەقین، لەو بنەمالە و خىل و عەشیرەتەتە (گۆران، لەك، گەردى، سنجاوى، زنجان، مەرجان، سىان، موزەفەرى، چۆلمەك، زېرىنگەر، زەنگەنە، جاف، سورەمىرى، داودە، باجوران يان باجەلان (ئەوانە لە بنەرەتدا كاكەيى بوونە چوونەتەدەورو بەرى موسل (ەمال نەبەز ٥٤٧)، سالىي، نەوەكانى جەهانگىر بەگ، ئۆمەرمل، سەيدەكان، ..تاد)، ئەمە ئەو دەگەيەنى كە ئەم بنەمال و خىل و عەشیرەتەتە لە بنەرەتا هەموو لە سەر بىروباوەرى يارسان بوونە يان بەموعجىزە كەوتوونەتە ناو يارسانيان و باوەريان پى هيناو، كە لە دوايدا زۆربەيان هەلگەراونەتەو لە بىروباوەرى كاكەيى (يارسان) بە هۆى ئەو گوشارو كۆمەل كۆژيەى لىيان كراو بە دريژايى ١٥٠٠سالى بە هاتنى سوپاي عەرب و ئىسلام و پاشانىش خىلافەتەكانى عەباسى و عوسمانى، تا كۆتاي جەنگى جيهانى يەكەم و دروست بوونى دەولەتى عىراق و حوكمرانەكانيان، و تى روانين و بۆچوونى خىل و عەشیرەتەكانى هەلگەراو دەورو بەريان و فتواى هەندى پياوانى ئايىنى ئىسلام.

دەرئەنجامى بە دواداچوون ئەو دەگەيەنى، كاكەيەكان كۆچ كردوو نين لە رۆژھەلاتى

لە سەر رىپورەسمى خۆيان ماون بەلام ئەوان دەستيان هەلگرتوو و خۆيان بە موسلمان لە قەلەم دەدەن، هاتوچۆشيان لەگەل ئەو خزانەيان هەيە. عەشیرەتى (ئۆمەرمل) كە عەشیرەتێكى بەر بڵاو لە كفرى هەن و لەكەركوك و شارۆچكەى شوان كە تا ئىستاش ئاساوارى (باوەكان) لەوى بەجى ماو زۆر زەوى و مۆلك هەر بە ناوى ئەوانەو بەناو بانگە، گوندى دووگرگان لە خواروى مەخمور عەشیرەتى ئۆمەرمل نىشتە جین خزمەن لەگەل ئەوانەى كەركوك و شارۆچكەكانى تر، ئەو بەشەيان كە لە كەركوكن كاكەيىن، دوور نىيە ئەوانى تىرىش لە مێژووويەكدا كاكەيى بوبن و دەستيان لە كاكەيىوونى خۆيان هەلگرتى. (پەيوەندى تەلەفۆنى لەگەل ماموستا غالب عەبولعەزىز) كە ئىستا كارى پارىزەرى دەكات.

دەسەلاتدارانى برادۆست كە بەشيك بوونە لە گۆران(جوران) كە دەلین نەوہى هيلال كورى بەدر حەسنەو بە بوون يارسان بوون (شەرەفنامە ٤٦٧)، دەسەلاتدارانى موكرى لە و خيلەن كە لە شارەزور بوونە يان هەندىك دەلین لقيكن لە دەسەلاتدارانى بابان (هەمان سەرچاو ٤٥٥). ئەم ئۆنەمانە بەشيكن لە خەروارێك پەسەنايەتى كاكەيى و بەر بڵاوبوونيان لە كوردستان دەسليمىنى.

كاكەيەكانى دەورو بەرى هەولێر و موسل، چرپوونەوہى كاكەيى پاش گوشارى زۆر و كۆمەل كۆژى دانىشتوانى دەورو بەريان يان



۶- چوار دوله‌تی کوردی له بیر کراو، مه‌لا جه‌میل پۆژبه‌یانی، چ. وه‌زاره‌تی پۆشنییری، ۲۰۰۰ز. هه‌ولێر.

۷- پیروانی راستی، ئیثانۆف، و. ئاسۆ که‌ریم، ۲۰۰۳ز. چ. ۱، چ. وه‌زاره‌تی پۆشنییری، هه‌ولێر.

۸- تاریخ العنف الدموی فی العراق، باقر یاسین، ۱، ۱۹۹۹ز. توزیع دار الکنوز الادبیة، بیروت، لبنان.

۹- میژوووی کوردو کوردستان، محهمه‌د مه‌ردۆخ، و. زانه‌ر، ۲۰۱۱ز. چ. پۆژه‌ه‌لات، هه‌ولێر.

۱۰- کرکوک فی العصور القدیمة، د. جه‌مال ره‌شید احمد، چ. ئاراس، هه‌ولێر.

۱۱- شه‌ره‌فنامه، شه‌ره‌فخان البدلیسی، ت. محهمه‌د جه‌میل پۆژبه‌یانی، چ. ۳، ۲۰۰۷ز. چ. المدی.

۱۲- گۆفاری لور، ژ. ۲۰۱۰ز. سلیمانی، سه‌نته‌ری هاوبه‌شی لور.

۱۳- فه‌لسه‌فه و پامانی یارسان، د. جه‌مال نه‌به‌ز، ۲۰۰۹ز. چ. مناره، هه‌ولێر.

۱۴- چه‌ند بابه‌تیکي ئیتنوگۆمه‌لایه‌تی، د. ره‌شاد میران، ۲۰۱۰ز. چ. خانی، ۱، ده‌وک.

۱۵- بویریق (فه‌رمانی چه‌زهره‌تی شیخ سه‌هی) (کتیبی پیروزی شه‌به‌ک)، و. ئارش ئەمجه‌دی، سالی ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه‌ولێر.

۱۶- ولایه‌تنامه (کتابی پیروزی شه‌به‌ک)، و. ئەسرا دۆغان، ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه‌ولێر.

۱۷- بویریق (فه‌رمانی فه‌رمایشه‌کان) (کتابی پیروزی قزلباش)، د. فؤاد بوزگورت، و. له‌ تورکیه‌وه‌ بۆ فارسی مریه‌م سولتانی، ۲۰۱۱ز. چ. ئاراس، هه‌ولێر.

کوردستانه‌وه‌ بۆ ده‌ورو به‌ری هه‌ولێر و موسل، خه‌لکی ره‌سه‌نی ناوچه‌که‌ن له‌ دێزه‌مانه‌وه‌، به‌لام میژوو و ئەساوه‌ره‌کانیان شیویندراوه‌ و چه‌واشه‌کاری تیداکراوه‌، که‌ به‌ دریزایی میژوو پیرانی ئایینی به‌ ده‌ست هوکمرانانی ناوچه‌یی و پشتگیری حکومه‌تی مه‌رکه‌زی روو به‌ رووی گوشارو کوشتن بوونه‌ و که‌ به‌زۆری له‌ خاکی لورستان و کوردستان به‌ گشتی نیژراون، ناسنامه‌و شه‌جه‌ره‌یان بزکراون له‌ سه‌رده‌می ئیسلامیدا (گ. لور ژ ۲۶۰ لا). بۆ دۆزینه‌وه‌ی ئاساوارو شیوینه‌واره‌کانیان له‌ پانتایی کوردستان به‌ دواچوونیکي زۆری ده‌وی تا راستیه‌کان ده‌رکه‌ویت و میژوووی دیرینیان ساغ بکریته‌وه‌.

سه‌رچاوه‌کان

۱- سعد سلوم، الاقلیات فی العراق، ۲۰۱۴ز. مؤسسه‌ المسار للتنمیه‌ والبقافه‌ والاعلامیه‌، بغداد.

۲- العلویون، ابراهیم الداوقی، ۲۰۱۰ز. م. ئاراس، ارپیل، چ. ۲.

۳- گۆفاری خۆیوون، ژ (۵، ۶)، ۲۰۰۷ کوردی.

۴- په‌وشی ئایینی و نه‌ته‌وه‌یی له‌ کوردستان، د. ره‌شاد میران، چ. ۲، ۲۰۰۰ز. چ. وه‌زاره‌تی په‌روه‌رده‌، هه‌ولێر.

۵- کورده‌های یه‌زیدی، د. کامل شیخ کانلو میلان، سنندج، چ. ۱، ۱۳۹۴ هه‌تاوی.

۱۸- په یوه نندیه کی ته له فوڼی له گهل پاریزه ر

غالب عه زیز کاکه یی له بنه ماله ی توّمه رمل.

۱۹- په یونندیه کی ته له فوڼی له گهل به ریږ لیوا

جوامیر عه تیه له نه وه کانی جه هانگیر به گ

کاکه یی.





چۆنیه تی وه رگێپان له زمانی کوردیدا
ئیره ج عیبادی

پیشه کی

ئال و گۆپی سه نعه تی و تیکنولوژیکی له شوپنه جور و جورکانی کۆمه لگا و نزیك بوونه وهی ولاته کانی دنیا پیکه وه، ئەم هه له ی زمانه وانیه ی په خساندوو ه که گه له کانی جیهان به ستراتیژی ه کی نووی له یه ک نزیکتر بنه وه. نیاز به هات و چوونی مروّف له گه ل یه کدا و ناگاداری له فهره نگی، هونه ر و که لتوری ولاته کانی تر، بگره پێداویستیه کانی فهره نگی، ئابووری، رامیاری، کۆمه لاتی و پیشه سازی، بووه ته هۆی بایخدانی زۆرتر به وه رگێپان و په سه ند کردن و فیربوونی زمانیکی نیو ده وله تی که ولاته کانی گیتی به گشتی بتوانن یه ک بگرن و هه روا که ده لپن دنیا بیته "گوندیکی جیهانی". له کوردستانیش به هۆی نیازه کانی، به تایهت دوی دامه زرانندی فیدراتیوی کوردستان له باشوور، وه رگێپان بووه ته نیازی

سه ره کی جه ماوه ر و زۆربه ی نووسه ران و قه له م به ده ستانی کورد، که هه وونه ی کاره کانیان له کتیب فرۆشپه کاندا له به ر ده ست دا یه. شیایوی باسه که وه رگێپان له کوردستاندا کاریکی تازه نییه، زۆر له میژه که ئەم کاره گرینگه له لایه ن لیزانانی کورده وه ده ستی پیکردوو ه.

له رۆژه لاتدا، پیش هاتی ئیسلام به بۆنه ی شه ر وهات و چووی نیوان پاشاکانی ئیران و ولاته بیانیه کاندا، تا راده یه ک کاری ته رجومه کراوه. میهر په ره سه ته کان نویسنی ئۆلیان به یونانی له سه ده ی چواری پیش زاین له رۆژ هه لاتنی نیوه پاسه تدا ده س پیکردبوو. هه روه ها دوی هاتی ئیسلامیش ئەم کاره زۆر تر درێژهی په یدا کردوو ه. فارسی به عه ره بی یا عه ره بی به فارسی و بگره کوردیش. به لام به تایهت دوی شوژی مه شرووته، وه رگێپان له زمانه کانی فه رانس ه و پرووسی و ئالمانی و ئینگلیزی ه وه بۆ فارسی په ره ی سه ندوو ه و ئیستاش له م سه رده مه دا وه رگێپان له کوردیه وه بۆ فارسی و به پێچه وان ه و هه روه ها له ئینگلیزی ه وه بۆ کوردی به چر و پیری ده بینرێ. له باکوور و باشووریش ئەزموونی ته رجومه له زمانه کانی تورکی و عه ره بی و ئینگلیزی و... بۆ کوردی و پێچه وان ه یش باو بووه و گه شه ی کردوو ه.

ئهو به ره ه مانه که ئەم رۆ له به ر ده ستدان، که م و کۆرییان که م نییه، که له هاوسه نگی ده قه کان له گه ل یه کدا، ئاشکرا ده بن. هۆی

ياسا و دهستووری زمان بۆ ماشين که ده رک و ئاوهزی نيه، تا ئەم کاته نه نووسراوه. ئەم ئامپرانه توانای لیکدانه وه و جیاکردنه وه ی وشه و مانای گونجاویان له پرسته دا نيه. ئەم کيشه یه له کاتی وه رگپراندا ئامپره کان تووشی هه له و حهیرانی دهکا. زهینی ئینسان چه ند مه بهست و مانا پیکه وه ئەناسیت و لیکیان جوئی ده کاته وه.

بۆچوونه کان و تیۆری زمانه وانیه ی چامپسکی به زمانه وانانی سه لماند که ده توانن پرژمان و بنه مای جیهانی نه گوڤردراو بۆ زمان دابین که ن. نه بوونی تیۆری بۆ ته رجومه، وشه ی ناریک و بئ مه بهست له شوینی نابه جئ، خه ساریکی گه وره یه بۆ وه رگپران و ته نانه ت کاری وه رگپر. چامپسکی ئاماژه به تیۆری: (GB: government and binding) ده کا که به ناوی ده سه لاتیه هه لباردنی سه رچاوه کان (UG) له جیهانیدا ناسراوه و بۆ ئەم کاره گرینگه دانراوه و ده گه پرته وه بۆ تیۆری گوڤرانکاری زمان له لایه ن چامپسکی به ناو: (linguistic transformational) و پسپورانی تری زمانه وانیه ی دوای ئەو، زۆریان له سه ر ئەو جوړه بابته تانه وت و وێژیان کردوه. دوکتۆر ئامووخته، له ئیراندا بۆ ماوه ی ۱۱ ساڵ له سه ر ئەزموونی ئەم شیوازه کاری کردوه که توانیویه تی به بۆچوون وتیورییه کی تازه له سه ر فه ننی وه رگپران کاره کانی بخاته به رچاوی لایه نگرانی فه نی

ئهم بۆچوونه، سه رنجی ناوه ناوه ی منه له سه ر هه ندی بابته ت و کتییی وه رگپردراو که بووه ته هه وینی نووسینی ئەم وتاره ش، تا کللیک بئ بۆ کردنه وه ی قوفلی به نرخی گرینگایه تی فه ننی وه رگپران له ولاته که ماندا. ده بئ ئاماژه به م پرستییه ش بکه م که کاری وه رگپران له کوردستاندا رۆژ له دوای رۆژ له لایه ن نووسه رانه وه په ره ی پیدراوه و وه کوو پیوستی سه رده م له به رچاو گیراوه.

گرینگترین قوناخه کانی وه رگپران که زانایان له سه رتاوه ئاماژه ی پیدیه که ن بریتین له: وه رگپره کان ده بئ ده قی دستنیشانکراو:

۱- بخوینن

۲- لی تییگه ن

۳- وه ریگپرن

۴- پیدابچنه وه

یه کئ له به رچاوترین شیوازه کانی وه رگپران له سه ر بۆچوونی نوام چامپسکی هاتوه ئاراهه که له لایه ن لیزانانی زمانه وانیه وه باخی زۆری پئ ده درئ. چامسکی یاساکانی ریازی یان بیرکاری بۆ زمان تۆمار ده کا و ئاماژه ده کا به چه مکه جوړواجوړه کانی رپهه وان ناسی، تیۆری فیر بوونی زمان له ئامیری ئه لکترونی (کامپیوتهر) - هۆشی ده سکرد، که هه موویان په یوه ندیان به فه نه کان و زانسته کان هه یه. چامپسکی که ۳۵ پروانامه ی دوکتۆری له زانکۆکانی دنیا دا وه رگرتوه، بۆچوونه کانی زمانه وانیه ی خو ی له وتاره کانی بلاو ده کاته وه.



تهرجومه، که منیش لیڤه تا ږادهیه ک ئاماژه م پیی کردووه.

پیداوېستیه کان و ګرنگایه تی وه ګیږان له زمانې کوردیدا

لیږانانی زمانه وانی، به ګشتی وه ګیږانی چه مکه کانی وتار، نوسراوه، وشه و دهسته واژه له زمانیکه وه بۆ زمانیکی تر که پردیکه له نیوان دوو فهه رنگ و دوو زمانې جیاوازا، به فه ننی تهرجومه ناو ده به ن. ده بی بزانی که فه ننی وه ګیږان پیوه ندییه کی چه سپاوه ی که ګه ل به شه کانی تری زانستدا هه یه و له دابین کردنی ده سته که و ته کانی ژیانې مودیرنی کومه لگادا ږولیکی ته وتویان پیک هیناوه. نه وه یه که وه ګیږان ده بیته هوی په ږه پیدان و ګه شه سه نندی زانست له شوینه جوړوا جوړه کانی دنیادا.

له کوردستاندا دوو دابه ش کردنی ګشتی بۆ تهرجومه دیته بهر چاو:

الف - وه ګیږان له زمانې کوردیه وه بۆ زمانیکی تر

ب - وه ګیږان زمانیکی تره وه بۆ زمانې کوردی

زوربه ی وه ګیږه کان له ږیګای فیږ بوون و نه زموون و تواناییه کانی خوینانه وه (نه خویندنی بالا)، ده ست ده که ن به کاری تهرجومه، که زورتر له سه ر ده رکی ناریکی مه به سته کان پولین به ندی کراوه و بری جار

بی ئاګایی له تیوږییه سه رکه وتوووه کانی دنیای مودیرن، به بونه ی چه ند مانا بوونی وشه کان و نادیار بوونی مانای بنه ره تی ده سته واژه کان، کاری وه ګیږان دژواتر ده کا. وه ګیږی کورد له کاتی وه ګیږاندا توشی دوو هه له ده بی که په یوه ستن به نادیارې مه به سته پیکه اته کان و ږه نګه وشه کان به چه ند مانا بیته ئاراهه که ناو ږاوه به:

۱- ګونگی و لیلی وشه کان (lexical unknown)

(دوینی ژنی دوکتور هات ژیان ببینی) مانا جوړوا جوړن: ئایا، ژنه که خو ی دوکتوره - یان ژنی دوکتوره یان ناسناوی دوکتوره. له سه ر مانای ژیانیش لیلی دیتته ئاراهه؛ ژیان ناو پیاوه له کوردیا، ناو ژیانې ږوژانه ش هه یه. ناو بری له دوو کانه کان و دامه زراوه کانیشه. ږه نګه ناو شوینیکی پیوستیش هه بی.

۲- ګونگی و لیلی پیکه اته (unknown structure)

که خو ی ئاماژه ده کا به:

الف- لیلی ګرؤپی یان به کومه ل (unknown grouping):

که به جییه جی کردنی ناوه کان که پیستی په یوه ندی داریشی نییه، ږیک دی بۆ وینه : چه ند کچیکی جواتر : ده توانی بنوسریت؛ کچه جوانه کان- یان کچه کانی جواتر

شېوازە تېكەل دەبىي كە جوړيک دەقى
تايبەت دەنخشيښي.

تەرجومه‌ى هاوکات

له جيهانى ئەمپروډا بهو هه‌موو دەستکەوتە
چالاکانه‌ى که له تيکنولوژيا هاتووتە ئاراو،
تەرجومه‌ى زاره‌کى يا زمانى کارىکى
تەرخانکراو وعيلميه و وه‌کوو چه‌مکه‌کانى
دېکه‌ى زانست که له زانکۆکان ده‌گوتريته‌وه،
بنچينه‌و تاکتيکيکى تايبه‌تمه‌ندى هه‌يه که له
درېژه‌ى زه‌ماندا، گه‌شه‌ى سه‌ندوو و به
سوودى وه‌رگيرانى هاو کات هاتووتە کايه‌وه.
به بۆنه‌ى به کاره‌ينانى کامپيوته‌ر و
ئاميره‌کانى تەرجومه‌ى ئەلکترونى له ولاته
سه‌رکه‌وتوو‌ه‌کاندا، که وه‌رگيرانى زمانه‌کانى
ئوروپى به يه‌کتري ساکار کردوو، مه‌به‌ستى
تەرجومه‌ى کاتى تا پاده‌يه‌ک له سه‌ره‌تاي
پيگادايه. تاناهت له ولاته‌کانى پيشکه‌وتوودا،
بو کۆر و کۆبوونه‌کان و گۆنگره‌کان، له
ليزانان بو وه‌رگيرانى هاوکات که‌ک وهر
ده‌گيردپي که ئەم کاره وه‌کوو دژوارترين و
به نرخ ترين کار به‌راوهرد کراوه. ئەمپرو
وه‌رگيران به يارمه‌تى ئاميرى ئەلکترونى له
نيوان زمانه‌کانى ئوروپى به تايبەت ئينگليزى
زۆر په‌ره‌ى سه‌ندوو که به داخه‌وه زمانى
کوردى له‌م ده‌سکه‌وتانه بى به‌شه. هيشتا
تەرجومه‌ى ئەلکترونى له ولاته
کوردنشينه‌کاندا باو نيه. ئەم جوړه وه‌رگيرانه
نيازى به به‌رنامه و به که‌ک وه‌رگرتن له

ئەم گۆرانکاره‌يه: خو‌ى دوو به‌شى تر دابين
ده‌کات:

الف - گۆرانکارى ناديار

ب- گۆرانکارى جى نشين

دياره مه‌به‌ستى وه‌رگير له گه‌ل چه‌مكى
وه‌رگيران زۆر له به‌رچاوه.

وه‌رگير ده‌بى ده‌سته‌واژه‌کان و وشه‌کانى
فه‌نى له کات و شويته جوړواجوړه‌کانى نيو
کۆمه‌لدا بناسى (discourse) و له گه‌لياندا
ژيابى. ئاگادارى له فولکلۆر و زمانى گه‌ل له‌م
دۆخه‌دا زۆر بايخداره.

ئاگادارى له زمانى نيشانه و زمانى
به‌رده‌ست کارىکى هه‌ره‌ گرنگه، وه‌رگير
ده‌بى زمانى ده‌ستنيشانکراو به باشى بناسى
و ئاگاي له وشه فه‌ننيه‌کانى ئەو زمانه‌ى
هه‌بى.

گه‌ياندى مه‌به‌سته‌کان له زمانى به‌ر ده‌ست
بو زمانى ده‌ستنيشانکراو زۆر پيوسته.

له کارى وه‌رگيران، ليزانى فه‌نى تەرجومه
ده‌توانى وشه به وشه ده‌قيک تەرجومه‌ کا
يان وه‌کوو چه‌مکيک بو بروايت. فه‌نى
وه‌رگيران به‌ستراوه به بوچوون و ده‌سه‌لاتى
وه‌رگير. زانايه فه‌نى تەرجومه ده‌لين که
ئه‌زموون سه‌لماندوو‌يه‌تى که وه‌رگيرانى وشه
به وشه، خو‌ينه‌ر و وه‌رگير ماندوو ده‌کا و
خولقاندن و هه‌ستى تازه‌ى چه‌مکيان لى و ن
ده‌کات. به‌لام ده‌رکى ده‌ق و نووسينه‌وه‌ى
چه‌مک بو زمانى ده‌ستنيشانکراو، گه‌لى
ساکارتر و فه‌نى تره. برپى جار ئەو دوو



رپراگه یاندن، بۆچوونی جباوازیان له سه و شه فهننیه کان ئاراسته ی شاره زابانی فهنی ته رجومه کردوو، که وه رگپر ده توانی به که لک وه گرتن له و وتارانه کهم و کوریه کانی زمانی و فهنی وه رگپرانی هاو کات یان وه رگپرانی به ده رفهت رپک و پیک بکا. تۆمار کردنی دهنگی و تارپیژ و وه رگپر و دووپات کردنه و یان یارمه تیده ری باشیکه بۆ لابرندی کهم و کوره ییه کانی وه رگپرانی هاوکات.

دهسه لات به زمانی دهستنیشان کراوه

ههروه ها که باسمان کرد، ئاگاداری هه مه لایه نه له زمانی دهست نیشان کراویش خالیکی گرنه که هه چه شه نه زانکاری، ده بیته خه ساریکی ناجور له کاری ته رجومه دا. وه رگپر ده بی، دهسه لاتی زمانی، دهسته واژه و وشه تازه کان که هاو کات خولقاوه و ئیسته به کاره یینان له وتاری نووسه راندا باوه، به باشی بناسی.

ئه مانه تداری

وه رگپر له کاتی وه رگپراندا ده بی ئاگای له پاراستن و ئه مانه تداری ده قی نووسراوه سه ره کییه که هه بی و له هه له و گورینی مه به ست و تینه گه یشت له وشه و دهسته واژه تازه کان خوی بپاریژی.

تواناییه کانی کامپیوته ره. بری جار پيشگر یان باشگر پیک، ماناکان ده گورپ و کاری وه رگپران دژوار ده کا. ههروه ها ئه بی بهم خاله گرنه ش ئاماژه بکری که هه ست و چیژی هونه ری وه رگپر له دارشتنی وشه و جوانی ناسی ئه ده بی و پیکهاته ی ده قه کانی وه رگپر دراودا، به پراستی شیای سهرنجه که ئه م کاره له وه رگپرانی ئه لکترونی به سانایی ناکری.

وه رگپر بۆ ته رجومه ی هاوکات یان به ده رفهت، ده بی خاله کانی ژیر دهستنیشان بکا:

دهسه لات به زمانی زکماکیدا

وه رگپری چالاک ده بی ئه ده بیاتی نووسین و زوانی زمانی دایکی یان زکماکی خوی به باشی بزانی. ئه و نیازی هه یه بی وه ستان به به رنامه یه کی تاییهت به خویندنی ئه و ده قه جوروا جورانه که تازه له چاپ ده درین، درپژه بدات تا له مه به سه ماناییه کان و ناسکی خه یال و وشه فهننیه کانی تازه ی زمانی زکماکی زورتر تیبگات. بۆ گه یشتن بهم ئاسته، به داخه وه گه شه سه ندنی ئامپره کانی مؤدیرن ئه م هه له یه ی بۆ لیزانان و شاره زا کانی بواری وه رگپران ره خساندوو، تا زور هان بدن بۆ کار کردن له سه ره ته رجومه ی هاوکات.

لیزانانی زمانه وانی به لیکۆلینه وه یان له سه ره بابته تی گوتار بیژیک، لیکدانه وه ی نووسراوه یه کی رامیاری، ئابووری، یان

ده‌ستپوه‌رنه‌دان

شیاوی باسه که وه‌رگپر نابې له سهر وه‌رگپرانی ده‌قه‌کان ده‌ستپوه‌ردانی هه‌بې و به‌حزى خوی ده‌قه‌که وه‌رگپرې چون ئه‌مه خه‌سارېکی گه‌وه‌ریه بۆ ته‌رجومه و له‌نرخى ده‌قى وه‌رگپر‌دراو که‌م ده‌کاته‌وه و له‌هه‌مان کاتدا مانا و مه‌به‌ستی ده‌گورې.

له‌کاتى وه‌رگپرانی هاوکاتیش وه‌رگپر ده‌بې پرفتارېکی باش به‌خوینه‌ران یان بیسه‌ران پېشان بدات. دياره که‌په‌له‌کردن له‌کاتى وه‌رگپران، توانایى وه‌رگپر که‌م ده‌کاته‌وه یان وه‌رگپر تووشى هه‌له‌ی ته‌رجومه ده‌کات.

فیر بوونی ئال وگورې فه‌ننى زمان

له‌ئهموونى زوربه‌ی وه‌رگپراندا هاتووه که فیر بوونی ده‌سته‌واژگان له‌چوارچېوه‌ی "چه‌ند وشه‌یى یان خه‌تتى" یارمه‌تى ده‌رى وه‌رگپرانه.

بۆ وینه‌بروانن بۆ وشه‌ی "پپوه‌ندى" که‌به‌چه‌ند مانا به‌کار دې، که‌وه‌رگپرانی زه‌حمه‌ته. ناشنایى له‌گه‌ل زمانناسى و پرنسپه‌کانى عیلمى پپوه‌ندیدار له‌گه‌ل زمانه‌وانى و مانا ناسى و نیشانه‌ناسى، له‌و بابه‌تانه‌ن که‌ده‌بې وه‌رگپر ره‌چاویان بکا. سوود وه‌رگرتن له‌به‌کاره‌ینانى زمان له‌جیگا و شوینى جیاواز یانى (discourse)، بۆ وه‌رگپرې کورد، شایانى باسه. ئاگادارى له‌گوویش و زاره‌وه‌کانى کوردی ئه‌رکى سهر شانى وه‌رگپره که‌له‌لایهن زوربه‌ی ئه‌وانه‌هوه له‌به‌ر چاو

ناگیدرې. ده‌بې به‌م خاله‌گرینگیشه‌ئامازه بکه‌م که‌بۆ وه‌رگپر زور پپویسته که‌" له‌تایبه‌تمه‌ندیه‌کانى زمانى به‌رده‌ست و زمانى ده‌ست‌نیشانکراوه‌دا ئاگای چالاکانه‌ی هه‌بې."

سهر چاوه‌کان

- ۱- کتیبى فه‌ننى ته‌رجومه: عه‌لى رها هایل موقه‌ده‌م
- ۲- کتیبى فه‌ننى ته‌رجومه‌ی تازه: دوکتور عه‌لادین بازارگادى
- ۳- پپوه‌ندى تپوان زانستى ده‌ستوورى زمان له‌فه‌ننى ته‌رجومه‌ی ئینگلیزیدا: محهمه‌د که‌مانى
- ۴- تپوورى زمانه‌وانى چامپسکى: (Transformational linguistic).



را در سال ۱۳۸۸ از جناب ترابی هدیه گرفته‌اند و آن‌را دارند، پس بنا به درخواست حقیر مبتنی بر تحلیلی مختصر- از این اثر اینچنین نوشتند:

رویا روی رؤیا (مقابل و برابر رؤیا)، رؤیا روی رؤیا (رؤیا پشت رؤیا، یا رؤیاهای مکرر) رؤیا تکرار رؤیا یا همان خواب و خیالی که حوصله‌ی بحر می‌پزد و آنقدر اغوا کننده است که خلسه می‌آفریند و تکرار می‌شود؛ و تکرارش تا زایش موجودی زیبا تدام دارد؛ و تو درد زایش را آسان ز دست نخواهی داد... از «صداها» شروع می‌کنم، آنچه که هرگز از بین نمی‌رود، و تنها این هست است که به درازای زمان می‌ماند، و همین صدا «سمفونی» خواهد شد که جریانی را در طول زمان سیال کند، مکث می‌کند، باز شروع می‌شود، مکث می‌کند و باز شروع می‌شود، «پیش از» آنکه جهان به دور سر زمان پرت شود و هی می‌چرخد و تمام این فراز و نشیب، آمد و رفت و چرخش، فقط به این خاطر است که تو بگردی به دنبال خودت. مولانا گفت: «دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ / کز دیو و دد ملوم انسانم آرزوست.» و این بیت مصداق مصرع بعدی از همین شعر است که دنبال خودت (انسان خدا شدن، فقد عرفه...) و تمام آنچه که دوستشان داشتی- یعنی انسانیت- بگردی. تعجب نکن که چرا داشتی به کار



رؤیا روی رؤیا

سام کاکه‌بی

کتاب در سال ۱۳۸۷ توسط نشر- چاپار در تهران به چاپ می‌رسد، و در همان سال نیز به عنوان کتاب برگزیده شناخته می‌شود، و از جانب ارشاد اسلامی ایران کتاب سال معرفی می‌گردد. ۷۶ قطعه شعر را در خود جای داده که با عناوین: صداها، سمفونی، پیش از، سیب، کاش، تماشا، باز، هدف ... شروع می‌شود. با جناب ترابی تماس گرفتم تا شمه‌ای در خصوص کتاب برایمان بگوید که متأسفانه ایشان به دلیل دوری از وطن و در دسترس نداشتن کتاب و یا اینکه بفهماند که مرگ مؤلف یعنی چه فقط به این جمله اکتفا کرد: «کتاب فراز و نشیب مفهوم در موسیقی، و موسیقی در مفهوم است.» پس این جمله مرا واداشت تا به سراغ جناب طیب طاهری بروم، چراکه این احتمال را دادم که ایشان کتاب را داشته باشد. خوشبختانه جناب طاهری فرمودند که کتاب

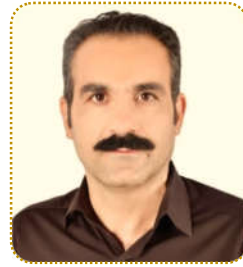
خواب ... نیست، بلکه عشقی به همراه خود دارد که در زندگی‌های گذشته- معلوم نیست چند سال، چند صد سال ...- به همراه دارد، و با چه دلهره‌ای هم از آن محافظت کرده. آن «سیب» است و پر مخاطره. از گزند راهزنان، از گزند دیکتاتور، از گزند قدرت طلب یا جاه طلبی که نشانه‌های آن هنوز موجود است و روزانه پای کودکان سر مرز را در کام نابودی می‌کشاند و کول برانی که بر آن کول، خمیدگی از شرم بی کفایت را تا مرگ می‌نمایانند... و نیز مهر بر لب زدن‌ها محافظت کرده. از دست زمانه آن‌را محافظت کرده تا به تو برساند. این سطر باز جمله‌ای از حلاج را به خاطر می‌آورد: «عشق تا نهفته است در معرض هلاکت و نابودی است، عشق وقتی به امن و امان رسد که با خطری روبرو گردد». شاعر تعجیل می‌کند، و دلواپس آن است که دیر برسد. از زمان‌های دور مرحله به مرحله، زندگی به زندگی، افتان و خیزان آمده تا که هدفی را دنبال کند. آن هدف چیست نامعلوم است؛ کی و کجا یا چگونه به هدف می‌رسد نا مشخص است؛ فقط آنچه که برای شاعر مهم است این است که باید حرکت کرد، تا جایی که به تو اجازه‌ی حرکت می‌دهند. ناپلئون گفت: «حرکت اگر هم منفی باشد از سکون بهتر است»؛ حتی اگر سر چهار راه پوچی که مسیره‌ایش مشخص نیست عشقت را فدا کنی. تو تا آنجا

برده شده. شاعر ماضی را مضارع نمی‌کند، چراکه دوست ندارد کلاه سر خودش بگذارد. خاصه در این هزاره که پیچیدگی در اوج است. پارادوکسی که مفهوم آن‌را می‌بایست در دیوانگی فهمید، و مخاطبی که دوست دارد همیشه در خواب باشد، یحتمل یا «می‌داند و نمی‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و می‌داند که نمی‌داند»، یا «می‌داند و نمی‌داند که می‌داند»، یا «می‌داند و نمی‌خواهد که بداند» است. و شاعری که گیسوانی شانه شده می‌خواهد، کثرت و تکثری در تسلسل، مفهومی آزاد و رها، و این تکرار و جریان مکرر در طول زمان، آمد و رفت‌هایی را در ذهن تداعی می‌کند که دعوی همیشه‌گی نام دارد، دعوائی که گاه به عصیان ختم می‌شود. خواننده بودم که حلاج گفته بود: «پیکار با خدا نکردن دیوانگی‌ست و دل به آشتی او خوش داشتن نافرمانگی». اجاغ و چائی که انتظار برای دم کشیدنش به درازای عمر است و گاه جای این دو عوض می‌شود که مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. و گپ و گفتی که قیل و قال و مناقشه‌های این زندگی چند روزه‌ی لعنتی را به اختصار ارائه کرده تا از محبت و عشقی در سطر بعد از صفحه‌ی «پیش از» همه چیز سخن بگوید، تا نشان دهد که این سیال بودنی که به درازای تاریخ تکرار می‌شود فقط دعوا و مشاجره و چای و خوردن و



قادر به رفتن بوده‌ای، و این از قدر و منزلت تو نخواهد کاست که بیشتر نمی‌توانی بروی، و فهمیم آن وقت انکار نخواهد کرد که چه مصائبی را پشت سر گذاشته‌ای تا بدانجا رسیده‌ای. عوامل یا آنچه که مقدر است دست به دست هم می‌دهند که سیب در دست بگنجد، و با خشم پرتش کنی وسط همان چهار راهی که نمی‌دانی چیست، تا زیر کامیونی برود که خودت داخل آنی!!! یا نه، خودش داخل آن است!! یک بازی که همان جمله‌ی کار جهان هیچ در هیچ است، و یک مشت دیگر از این مفاهیم که گاه گره است برای کوفتن دندان‌هایی نمایان، و در آخر واژه‌ی «کاش» تنها بن‌بستی است که دروازه می‌شود و فوراً تو در این مرتبه از آن وارد می‌شوی. کاش اینجوری نبود تا اینجوری بشه، کاش پهلوانی نبود تا پیر بشه، کاش شیری نبود تا به وقت پیری سخره‌ی روباه بشه... کاش کاش... اما این کاش نقصان است، چراکه اگر زمستانی نباشد بهار مفهوم پیدا نمی‌کرد. پس این نقص در هستی موجود است و حافظ آنرا اینگونه بیان داشته: «پیر ما گفت که خطا بر قلم صنع نرفت/ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد». پس به «تماشا» می‌نشینیم و انتظاری که حقیقت است. آماده و عاشق، طلب می‌کنی در گذر زمانِ ظالم، آنچه که جز تباهی... اصلاح... چیزی به ارمغان نمی‌آورد...

«باز» در ادبیاتی فلسفی خمیر شدم تا از «هدف» دور شوم، که شرح مختصری بر کتاب جناب ترابی بود تا آن را در چند سطر عنوان کنم. رؤیا روی رؤیا گسست پیوند با رئالیسم و پردازش ذهن و روح در مفاهیم فراتر از واقعیت است. نه به آن معنا که با دنیای بیرون مرتبط نباشد، بلکه دنیای بیرون الگوئی برای دست یازی به حالت‌های درون آگاهی هستند. در این اثر هنری چند پارگی و نیز ذهن‌گرایی وجود دارد، و برخلاف مواردی که بحران ناشی از افراط در آن تبدیل به بازی با کلمات می‌شود، شعر به مفهومی ایده‌آل ختم می‌گردد. هستی‌گرایی با تضاد آن مسأله‌ای است که هنرمند در حل آن باید در ژانر کوشا شود، که در ادبیات پسامدرن این مهم حل ناشدنی است، و تنها راهکار، مقاومت در برابر تباهی و ویرانی و ادامه دادن به این بازی در این میان می‌باشد. با اینکه قالب کلی این اثر در حوزه‌ی مدرنیستی می‌باشد، اما ذهنیات پسامدرن نیز گهگاهی به جهت زیبایی کار به کمک آمده تا دستیابی به نظم و معنا دور از احتمال نگردد.



کاریکاتور / نادر تارمی



